

(8)  
1925  
C. 171

1720A

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13758

وَأَنَّ بَيْتَهُ أَضْرِبُوا كَالْإِسْمِ  
مَنْ هُوَ

الحمد لله وحده وصلى على رسوله الذي انبأ به قرآننا وشهدنا ان لا اله الا هو



سب فرائض اجرائي نامي فقيه رتبه عسب الخريز واسم جامع ماتي نام محمد ميرزا مالک مطبع زاد انست

مطبع ٢٨٠٠ افستغري كسريه  
رئيس هتو ولاهيه مطبوعه



۱۰	القول الاول في بيان الكشف والستر	۵۰	القول الثاني في بيان الكشف والستر
۱۱	القول الثاني في بيان الكشف والستر	۵۱	القول الثالث في بيان الكشف والستر
۱۲	القول الثالث في بيان الكشف والستر	۵۲	القول الرابع في بيان الكشف والستر
۱۳	القول الرابع في بيان الكشف والستر	۵۳	القول الخامس في بيان الكشف والستر
۱۴	القول الخامس في بيان الكشف والستر	۵۴	القول السادس في بيان الكشف والستر
۱۵	القول السادس في بيان الكشف والستر	۵۵	القول السابع في بيان الكشف والستر
۱۶	القول السابع في بيان الكشف والستر	۵۶	القول الثامن في بيان الكشف والستر
۱۷	القول الثامن في بيان الكشف والستر	۵۷	القول التاسع في بيان الكشف والستر
۱۸	القول التاسع في بيان الكشف والستر	۵۸	القول العاشر في بيان الكشف والستر
۱۹	القول العاشر في بيان الكشف والستر	۵۹	القول الحادي عشر في بيان الكشف والستر
۲۰	القول الحادي عشر في بيان الكشف والستر	۶۰	القول الثاني عشر في بيان الكشف والستر
۲۱	القول الثاني عشر في بيان الكشف والستر	۶۱	القول الثالث عشر في بيان الكشف والستر
۲۲	القول الثالث عشر في بيان الكشف والستر	۶۲	القول الرابع عشر في بيان الكشف والستر
۲۳	القول الرابع عشر في بيان الكشف والستر	۶۳	القول الخامس عشر في بيان الكشف والستر
۲۴	القول الخامس عشر في بيان الكشف والستر	۶۴	القول السادس عشر في بيان الكشف والستر
۲۵	القول السادس عشر في بيان الكشف والستر	۶۵	القول السابع عشر في بيان الكشف والستر
۲۶	القول السابع عشر في بيان الكشف والستر	۶۶	القول الثامن عشر في بيان الكشف والستر
۲۷	القول الثامن عشر في بيان الكشف والستر	۶۷	القول التاسع عشر في بيان الكشف والستر
۲۸	القول التاسع عشر في بيان الكشف والستر	۶۸	القول العشرون في بيان الكشف والستر
۲۹	القول العشرون في بيان الكشف والستر	۶۹	القول الحادي والعشرون في بيان الكشف والستر
۳۰	القول الحادي والعشرون في بيان الكشف والستر	۷۰	القول الثاني والعشرون في بيان الكشف والستر

۸۳	القول السابع عشر في معنى الوصول الى الله سبحانه ۱۱	۱۱۳۵	فرق في معنى وضوء ۱۱	دعا مني كوكب مستوحش كوكب طاهر الحال
۸۵		۱۱۳۶	القول الثامن عشر في معنى التمسك ۱۱	قوابل بهيمة يتشبهون قوابل طير طاهر الحال
۸۶		۱۱۳۷	القول التاسع عشر في معنى التمسك ۱۱	نذرت عالم جميل ۱۱
۹۰	القول العاشر في معنى التمسك ۱۱	۱۱۳۸	القول الحادي عشر في معنى التمسك ۱۱	القول الثاني عشر في معنى التمسك ۱۱
۹۲	فرق في معنى التمسك ۱۱	۱۱۳۹	القول الثاني عشر في معنى التمسك ۱۱	القول الثالث عشر في معنى التمسك ۱۱
۹۵	القول الثالث عشر في معنى التمسك ۱۱	۱۱۴۰	القول الثالث عشر في معنى التمسك ۱۱	القول الرابع عشر في معنى التمسك ۱۱
۱۰۰	القول العاشر في معنى التمسك ۱۱	۱۱۴۱	القول العاشر في معنى التمسك ۱۱	القول الخامس عشر في معنى التمسك ۱۱
۱۰۳	القول الحادي عشر في معنى التمسك ۱۱	۱۱۴۲	القول الحادي عشر في معنى التمسك ۱۱	القول السادس عشر في معنى التمسك ۱۱
۱۰۴	القول الثاني عشر في معنى التمسك ۱۱	۱۱۴۳	القول الثاني عشر في معنى التمسك ۱۱	القول السابع عشر في معنى التمسك ۱۱
۱۰۸	فرق في معنى التمسك ۱۱	۱۱۴۴	القول الثالث عشر في معنى التمسك ۱۱	القول الثامن عشر في معنى التمسك ۱۱
۱۰۹	القول الثالث عشر في معنى التمسك ۱۱	۱۱۴۵	القول الثالث عشر في معنى التمسك ۱۱	القول التاسع عشر في معنى التمسك ۱۱
۱۱۰	القول الرابع عشر في معنى التمسك ۱۱	۱۱۴۶	القول الرابع عشر في معنى التمسك ۱۱	القول العاشر في معنى التمسك ۱۱

القول العاشر في معنى التمسك ۱۱









[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا كتاب فوج الغيب سيدنا وهو العلامة الاوسط الشيخ الامام العارف الكامل امام  
ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود وجملة الشيوخ والابرار الاشبه  
والطراز للذهاب في فقه الاحياء القطب الكامل لا تشرف الغوث الاعظم الاخرة  
غوث الثقلين امام الفريقين لعالم الرباني القطب الفريدي والغوث الصمداني محي الدين  
ابي محمد عبدالقادر الحسيني الحسيني الجليل في قدس الله سره ونور روحه واجل النيا  
بركانه وفقوحه ورضي الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولادة الشيخ الامام الاوسط  
شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبدالمحسن بن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العرب  
ومختص السانين البليانين لسان التكلمين ترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى  
والده واولاده واصحابه وسائر الصالحين قال قال الذي التفتحه الامام العلامة الفرج القطب  
الغوث ابو محمد عبدالقادر الجليل في نفعتنا الله به وامدنا بعدد في الدنيا والاخرة  
امين وفي بعض النسخ قال الذي الامام الاوسط المولى امام ائمة محي الدين سيد  
الطوائف ابو محمد عبدالقادر بن ابو صلح بن عبد الله الجليل في قدس الله سره ونور روحه

[illegible]

همه ستایشها تا بقدرت مر خدا و غر و جل که پروردگار همه عالمها است عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات  
و جمادات و افراد انسانی که هر یک عالمیست بصورت صغیر و معنی کبیر آقا و ائمه و اولاد و اولاد  
آخر یعنی در مبداء سعادت یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول بر امر و آخر این ظاهر است  
حق با طاعت در اول و بر زبان یا در عالم ارواح و شملح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در  
حال طوبی و مرتبه احدیت عکس خلق و بشمار مخلوقات او و میگرداند کلمات به مقتدا  
اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن و زینت عکس بشمار و نوران  
عرش علیهم وی و در صفا نقیصه و چنانکه راضی گرد و ذات کامل الصفات که می وی ازان  
و عکس که شمع حق و نور و بشمار بر حقیقت و طاق که همه افراد کائنات از علو و سطو  
بفضلیات و شمول است و ترطیب و تکیب و بشمار بر تر و خشک که کماست است از تمامه  
معلومات ثابت و در کتاب بسین و حکیم جمیع ما خلق ربنا و ذلک و یک و بشمار بر همه  
تقدیر کرد پروردگار را پدید آورد و پراکنده گردانید خلق و برآ و بر لغت هر شبهه یک  
معنی است و خلق معنی تقدیر و اندازه کردن است و در قرآن معنی نشر و پراکنده ساختن و در  
برای معنی ترشیدن از نو پدید گردانیدن و در معنی اسم الباری گفته اند خالق بی مثال یعنی  
پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را نشکند و مانند ی بود که او را دیده هیچ وی بسیار آید  
و اما سر هر یک همیشه طیب و جوی پاک و بر از آلائش قصور و نقصان و بشمار آید  
افزون از شبهه آلهی خلق فتنه است آن خدای که پدید آورد همه چیز را پس است و برابر  
همواره گردانید پدیدایش آن بجهت تفاوت چنانکه باید و شاید و قدک و تقدیر نمود و اندازه  
کرد اجناس و انواع و اشتخا صلیا و مقدار و صفات و افعال و احوال و احوال و احوال  
پس او نمود و وی گردانید همه مخلوقات را با فعلی که صادر گرد و از اینها بطبع یا با اختیار یا بدایت  
گردید ریافت حق و عواقب امور و دنیا و آخرت بنصب لامل و انزال آیات و اتمات  
و آیتی و میرانید و زنده گردانید با اثر او و قلوب را و اوصاف و آیتی و خداوند گردانید  
و شاد و اندوه گین گردانید و در حق اقرب و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل  
و رحمت و آد و غیره و نیز بعضی را در سب و دور اند که بمعنی ندادن قرب عمل کنند و اگر و اتمات

و

و

و



محمد برگزیده و نور نبی نسخ و اسلام زیاده کرده بعد از صلوة و گفته اند باید که چون رود و بعد از صلوة  
سلام با صلوة صحت کنند تا فرمان برود و کار را تمام کنند که فرموده است صلوا علیه و سلموا علیها تمام  
حسب آورده باشند الذی من الشیخ ما ساجد علیه اهتد سسے محمدی که صفتش اینست که  
هر که پیروی کرد و پی را که آورده است وی از راه رست یافت و بمنزل مقصود رسید و  
صدق علیه کمال و آرت قدی و هر که روی گردانید از وی از دین و کبراه شد و ملاک  
کتاب الشیخی صادق المصطفی پیغمبری که است گویند است و رست گفته بودی یعنی  
هر چیزیکه خدا تعالی بوی داده و جبرائیل آورده است و رست است چنانچه امیر خسرو و بلخی فرمایند است  
فی هو گفت که او را ز گفت به کانیچ گفت به و باز گفت به که ما نطق علی لموی الکاهید  
فی الدنیا نا خواننده دنیا را و گذارنده نعمت است اینست انرا الکالیب الکاهید  
فی الکفری الکاهید جوینده و خواننده حصا و هم نصر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیاء و اولاد پاک  
خداوند تعالی است و است که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمان نیکو پیغمبر اسی در دنیا  
سیدبانی یا انجای آئی اگر در دنیا بانی گنجهای عالم بروی بر او تو بکشایم و از قدر و مرتبه تو چیزی  
کم کنیم اگر انجا آئی آن چیز دیگر است فرمود اخترت ارفیق الاله علیه سینه همان خواهم که انجا  
بایم الکجستی من خلق به برگزیده شده است از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی  
المنتخب من بس سینه چیده و برگزیده شده از همه آفریدگان و تعالی الله علیه بجاء  
الحق بمنجی سینه که اندک قرار گرفت دین است ثابت مبدن و حق الباطن طالع  
ورفت دروغ و ناپیوسته پیدا آمدن و نقل است که در روضه مکتبان که در دیوانه که حکیم  
بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف و است اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند  
جاء الحق و فزق الباطل و تباں بهما زد و یوحا شده بر زمین و افتادند و است الکفرض  
بنی لیه و روشن شد روی زمین بر و شناسی علم و دین وی شکم الطلاق التواقیات  
پست و رو دمی تمام و الکبرکات الکلیات النجیات النجیات و به کتبهای پاک  
پسوده افروند کرده شد علیه نایب بروی یعنی مکرر و ایم و علی الطیین من الیه  
و احصایه و به پاکان نیکان از فرزندان او و یاران او و النایین هم با حسان

(انکه)



هر چیزی که خواهد کسی که خواست هیچ چیز بروی لازم و واجب نبود و قبولی کردن جان نخواست  
 او است و فیصل و کرم او من عتد کثرت و کثرت بی گنا گشت و باز گردانیدن از کیسه  
 اَنَّا بَعْدُ قَاتِلٌ نَعْمَ اللَّهُ عَلَى الْعِبَادِ كَثِيرَةً أَلَا بَعْدَ از حمد و صلوة و تضرع و دعا پس گویم که نعمتها  
 خدا بر بندگان بسیار است و بعضی نسخ فان نعم الله علی کثیره و این نسخه نسبت به کلامی که بعد  
 از این باید میفرماید که نعمتها را خدا بر بن بسیار است مستقار است پس بهمین نسخه است  
 فِي أَنْاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ و در ساعتها شب و روز و یعنی در  
 شب و روز و الساعات و اللحظات و الخطرات و در هر ساعت و هر لحظه  
 و هر خطرات پاره از زمان و وقت که در و با منی و خطه بدینا استیم گریستن و خاطر  
 اندیشه که در و کذرو و جمیع الحاکمات و در همه حالها کما قال الله  
 جَاءَ بِهَا نَفْسٌ مِّنْ عِندِ اللَّهِ وَكَانَ تَقْدِيرُهَا أَنَّهَا كَذُوبٌ و در هر حالها که خداوند  
 خواهد که بشمارید نعمتها را خداوند میفرماید و ضبط کرد و قوله تعالى و ما يَكُفِّرُنَّ  
 نِعْمَتَهُمْ مِّنْ لَّدُنَّ وَهٍ بَرٌّ جَمِيعٌ بَشِيرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا سَاءَ  
 تَوَاضَعُوا رَأَوْا كَافِرًا و در هر حال که در و در زبان کار کرد  
 أَحْصَاءُهَا وَاعْتَدَادُهَا و در هر حال که در و آماده کردن آن فلا کید را  
 التَّعْدَادُ پس در هر حال که در و در دنیا و نعمتها را خداوند میفرماید و  
 الْعُقُولُ وَكَأَكْثَرُهَا و نگاه نمیتواند داشت آنرا عقلها و ذهنها و کثرتها را  
 و نمیتواند کرد آنرا و کثرتها را و کثرتها را و کثرتها را و کثرتها را  
 تَعْبِيرُهَا اللَّسَانُ و در بعضی نسخ پس از جمله آنچه بای بر جا کرد و انید و قدرت و اوی تعجب  
 بر بیان تعبیر آن نعمتها را باز و اظهاریها الكلام و قدرت و او بر پیدا نمودن سخن  
 و کثرتها البیان و بر نوشتن و یا کثرتها و بقیهها البیان و بر پیدا کردن شی  
 آن فصاحت فی الصراح بیان سخن پیدا و کثرت کلمات بر زبان کلمات  
 و ظهورت بی من شوق الغیب شناخت که بیرون آمد و پیدا شد و از نعمتها  
 که از عالم غیب شد و کثرت فی الجنان پس هر دو آمد و جای کرد و در و در جمیع

این نسخه که در دست  
 است و در هر حال که در  
 و در هر حال که در



مسأله اول حق الیه و بکبر و کافر ماید این سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بر آنکه  
امر الهی تعالی و نوع است از شریعتی انتقال است و در امر او تسلیم و سیر و سینه الله تعالی عنه شهادت  
که و بقول خود امر تیش و سینه یحیی بنه با دل و بقول خود و قدر رضی بر ثانی و حاصل تمام  
مذاهیب اسلام و طریقه سلوک این و غیر است قال **المقالة الثانیة** فی رضی الله تعالی عنه  
و ارضاه **اشیئوا و لا تشکروا** ایرومی کنید نیست را و پیدا کنید بدعتی را  
و در وی که بنوع و اطمینان و کاست **تسمی قولاً** و فرمان یرو که کنید خدا را و رسول خدا را بر او  
نیاید از حکم ایشان و **و لا تشکروا** و لا تشکروا و لا تشکروا و لا تشکروا و لا تشکروا و لا تشکروا  
چیز بر ابوی بدانید که هر چه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت او است و نیست ما و در تصرف  
در حقیقت مکره و یفعل الله ما یشاء و یجزمکم ما یرید و لا یخفها الحق  
و دور و اید حق سبحانه تعالی از بر ناخوشی و پاک و دنیا و در این نقصت و کاست **اشیئوا**  
و تبرت نیست بر یک سبحانه با نجه نشایسته و رکاه الوهیت و حدیث است و **و لا تشکروا**  
**و لا تشکروا** و بگوید و یقین آید بدین اسلام شکست را برید و گمان نفی قیدی و احضیر فرا و کا  
**تجتن عقوا** و شکبای کنید بر بلاهای حق تعالی و شکبای نیاید و **اشیئوا**  
**و لا تشکروا** و بر جای مانید و مگر نیرید و است **و لا تشکروا** و در غایت  
کنید از فضل خدا و بگویند و معل نشود از سوال کردن بحکم طبعیت و بشریت و در و شکستن  
مطلب از ترک سوال از زمین و نادیده گاه عزت یا محبت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقضا  
وی مقامی دیگر است بلند تر از سوال و طلب و این قوم را اختلاف است که سوال طلب  
راجع است یا سکوت و اید با و مختار نیست که هیچ که ام کلینی نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم  
وقت هم در وقت حاصل کرد و در این سکه و بعضی مقامات آینده روشن تر از این گفته شود  
ان شاء الله تعالی و **و لا تشکروا** و **و لا تشکروا** و چشم دارید و گمانی کنید تا وقت در رسد و از اجابت  
و عطا نظر بخواید و توانی کنید و **و لا تشکروا** و سید نشود که وعده اجابت حق است و تواند که بر  
چشم و اشتغال را معصوم باشد که همین ساعت بر آید و همین بخت محبوب از در در آید و است مدام  
یاد و نور جان اگر است مرا به همیشه دیده امید در است مرا و **و لا تشکروا** و **و لا تشکروا**

در امر الهی تعالی و نوع است از شریعتی انتقال است

در امر الهی تعالی و نوع است از شریعتی انتقال است

و برادر دوست باشید با هم دشمن ندارید یکدیگر واجب معا علی الطائفة ولا تشترقوا  
و اگر فایده بر طاعت کردن حق و حجت نشود و از جماعت بیرون نمانید و محالوا و لا تشترقوا  
دوست دارید یکدیگر را خدا و دشمن ندارید بر سر نفس خود و تطهر قاعن الذنوب  
و پاک شوید با مسالمة از گناهان و بها کثرتک شغوا و لا تطغوا و گناهان بسیار  
و آلوده نشوید و بطاعت رکنه فتنه یقینا و بفرمان برادر کردن پروردگار خود را  
شوید و عن باب مقلیدک فلا تنحوا و از در خداوند و در نشوید اشارت است بایم  
مضمر و انما اگر از برای از قبول طاعت در و پیدا نشود و بر و پیدا و ملول شوید و عین  
الاقبال علیک فلا تنقلوا و از توجه و رو آوردن بر خداوند و ملول می نگردانید  
و بر نگردید اگر چه ملا و محنت فرستد بر سر هر چه که آن سه می کند از جابر و حق می که دلدار است بر  
شاید که مقصود استخوان باشد و یا التوب و لا تشترقوا و توبه از گناهان و گشتن  
از غفلت تا خیر کنید و عن کلامه تدارک الی حالیکم فی اناء اللیل و اطراف  
الیه تدارک فلا تمکثوا و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات استغفار و اقامت عبادت  
در ساعات شب اطراف روز ملول نشوید قلعکم شغوا و شغلها پس شاید  
که مهربانی کرده شود و نیکوئی گردانیده شود و عن التدارک تبعه و از آنش و روح  
دور گردانیده شود و فی الحبس و محبوس و در بهشت نیست و اوده شود و بزرگ  
داشته شود و شاد و گردانیده شود چنانچه در قرآن مجید میفرماید فیه فی روضة  
یحییون و سر سبز نعمتها و بزرگها و شاد و بهشت و مقصود حقیقی و در آمدن آن دیدار  
سوی است تعالی و تقدس بهت رفت بسوی شرف تو حقی چنین و در نه کی بسوی نیم  
سوی بود عرض و قال الله فاصبر لعلک و بسوی خدا عز وجل پیوستگی جوید و  
یا العین و افتضاض الکبر و کسار فی الدار السکرام شغلوا  
و نیاز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بجزان در بهشت مشغول شوین از غفلت و نیم خیز  
چنانکه در دنیا هم از غرایب لذت است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان  
از حقیقت کمالات آن محبوبت مباهرت و جماع با انسانیت که از او صورت نقصان

در هر چه نعمتها  
بیشتر و غنچه  
آن دیدار و نیکو  
است ۱۱





و در و ما باشد قان لم یجب دنی ذلک خلاصه پس اگر نیافت در پیکر خود استن از اینها برای  
 خود را از بلا و درد و بچ نجات چنانکه در آیه وَلَا تَجْعَلْ لِّدِينِكَ كُفْرًا وَكَفْرُهُمْ مُبْغَضٌ إِلَى اللَّهِ وَنَارُ الْجَهَنَّمَ أَمْرًا  
 پروردگار بخود و بالذات وَاللَّهُ تَعَالَى وَكَانَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگار  
 بصفتان لطف و کرم شود و آن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تقریر و  
 کنایت قماذا لم یجب عند نفسه نصرة لم یکن یجوز الی الخالق عادت آدمی با و تربیت  
 که نامیابند و خودیاری و آن خود را باز نیگوید و بسوی خلق در دنیا و دنیا پرستان و کافران و کفار و کفار  
 عند الخلق نصرة لم یکن یجوز الی الخالق و اما آنکه میگوید بنزد خلق یاری داد و آن باز نیگوید  
 بسوی خالق و گوید و این کلام شکایت است از حال آدمی زاده و اشارت است بجهل و نادانی و  
 چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست بوج و بدگر عزت حق کردی لَمْ يَكُنْ لَكَ عِندَ الْخَالِقِ  
نَصْرَةٌ پس چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری و آن را یار نیابد و وی تعالی او را یار محبت  
 سزای و آن ترا خیر رجوع بجنباب و تعالی یصلحت منقطع گردانیدن و از اسباب و علل  
 چنانکه باید است نظر بر این یکدیگر و راز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
وَاللَّهُ تَعَالَى وَكَانَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ همیشه گفته در دعوت و خواندن زاری کردن  
 و ستودن حاجت بر این معنی وَاللَّهُ تَعَالَى وَكَانَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ با رسیدن از قهر وی و امید داشتن ب لطف  
 وی بجا نشستن يُجِزُّ الْخَالِقَ عَنْ رَبِّهِ جَبَلٌ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى پست نه توان سگزدانید و آن  
 میباید بنده را پروردگار تعالی از دعا و عجز و ناتوان گردانیدن عاجز یافتن کسی را که میگوید  
 و قبول نمیکند دعا و اورا حتی منقطع عن جبهه کاتب تا آنکه که مسیده شود بنده از همه  
 پیوند يُجِزُّ الْخَالِقَ عَنْ رَبِّهِ جَبَلٌ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى پس این هنگام که اسباب از نظری افتد و قطع  
 الی المد حاصل نشود و آن سگزد و در سیر و در بنده فرمان و حکم قضاء و قدر را که و قیقل  
فَنِيْلُ الْفَعْلُ و میکند و تقدیر الهی تعالی کار خود را قیقلی لَمْ يَكُنْ لَكَ عِندَ الْخَالِقِ  
وَاللَّهُ تَعَالَى وَكَانَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ پس سگزد اندر بنده نیست سگزد و بنده از همه پیوند و جدت با و بر کفایت  
 روحا فقط پس میماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس و آرزو  
 و خواسته و میگوید و حضرت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب و مانند آن از حرکات جسمانی

و میماند تو ارم و نگر خدا و در میگرد و از وی انس و آرام بحسب است و پیدا میگرد و در یک صفات  
روحانیت و ملکیت که خدا و صاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با روح و ملاک  
و متصل میگردد و پیدا میگرد و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت  
قلب منکشف گشت حقیقت کار پس بنشینید بر فعل خدا را عزوجل و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک  
پس میگردد و صاحب یقین و توحید میگردد و نظر بر معنی پیدا بد از اسطرین هدایت و وجدان اختیار فکر و  
نظر اگر چه بنظر و فکر نیز نمیتوان یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب  
و قادر مطلق است زیرا که چون ذات بنده و وجود و اسباب و آلات و مساب و فعل همه از حق است  
و قدرت بنده را در آن خلجه نه فعلی که صادر گردد از آن نیز از حق باشد و نسبت الحسب را در غم  
افتش است بهیچیز که وجود او وجود نیست بهیچیزش نهادن از خرد نیست بهیچیز او را و خلیه  
است بطریق محلیت که حق تعالی با اختیار و بایست و فعل او را و ایجاد نماید صراح  
و ست ترا دست همه استین و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و حق تعالی پس میگرد  
و یقین شود و پیدا بد که نسبت خالق و تصرف حقیقی موجودات چو افعال بنده و چه خزان گرد خدا  
عزوجل اگر چه بنظر بر عیان عالم مجاز نیست با سبب نیز میگرد و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک  
و نسبت جناباننده و آرام بنده گرد خدا و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و نسبت نیکی و نیکو  
و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و نه زیا و نه سود و و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و نه داد و نه نادان و و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک  
و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و نه بشن و و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و نه مردن و نه بستن و و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک  
و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و نه عزت و خواری و و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و نه توانگری و نه درویشی  
و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و نه قدرت و فعل خدا عزوجل و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک پس میگردد  
بنده درین هنگام و رسیدن باین مقام در قضا و قدر الهی تعالی و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک  
پیدا و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک همچون کعبه شیر خوار و دست و پا شیر و بنده که تدبیر اختیار و نظر و فکر در کار  
و بار ندارد و لا یخیر فی الامر الا الذی یصلح لک و همچون رده در دست نشوینده که  
میگرد و جهان میگرد اند و این شبهه فرفی مرتبه طفل رضع است چه طفل را چون مکرر می برسد  
و گرسنه گردد و گریه کند و در مادر او دین و اگر چه اختیار و بار و اما حرکتی میکند اما رده را او در

فصل در بیان صفات حق تعالی

در بیان صفات حق تعالی

نمودند

نشوینده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری ندی **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** و میگردد  
 همچو گوی بیش چوگان هوا که میزند و میگردد و انداز از حال بجای اینجاسا لغو نیست هر گوی  
 جامدی است بحسب خلقت که صلاحیت علم اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست **يَقْلَبُ**  
**وَيُتَغَيَّرُ وَيَتَغَيَّرُ** و چون که **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** و میگردد و انداز از حال بجای و از  
 صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر و روی  
**وَيُقَيِّدُ** و **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** ذات خود و در حق غیر خود **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ**  
**وَيُقَيِّدُ** و **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** آن بنده ناپدید است از خود و در فعل خداوند فلا **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ**  
**وَيُقَيِّدُ** پس نیسند خبر خداوند خود و فعل وی توحید افعالی نیست و در کلام سلف و اکثر مشایخ  
 اهل تمکین اشارت خبر باین توحید و حق نیست و چون این غالب مدد نظر شود و موجود غیر حق تا  
 و حقیقت معنی الله و لا سواه است آید و توحید شود و لا و دیگر در کلام بعضی مشایخ واقع شود و معنی  
 دارد و بهیت رفت از میان یحیی بن خدا ماند خدا و الفطر اذا تم هو الله نیست و الله علم  
**وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** و نمی شود و نمی فهمد از غیر حق **إِنْ الْبَصَرُ فَلَا ضَمِيرَ**  
**وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** اگر چه بنده چیر بر این از آنجهت می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمه **إِنْ** که بر ای  
 شک و تردید است اشارت باین تواند بود که شاید محذوب و متهمک مطلق گردد و از دیدن شنیدن  
 و درستن باز ماند و **إِنْ سَمِعَ وَتَعْلَمَ** و اگر میشنود و کلامی را می فهمد معنی را **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ**  
**وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** پس کلام حق را میشنود و معلوم و می رسد اندک این کلام است که می پدید آید و در شک  
 و معلومیت که وی ایجاد نموده و مسح و علم خود را نیز از آنجا می پدید و از مرتبه قرب بوافل که مقام فاعلی  
 صفات است و از تحقیق نا اجماعی ناشی ازین شده و دو مقام است **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** و این بنده  
 بهیت خدا شمر کند و بقرینه است حک و بنزدیکی و بهیبت منتهی شود و بقرینه **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ**  
**وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** و بنزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیرایه گردد و **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ**  
**وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** و بنزدیک گردانیدن حق تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ**  
**وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** و بنزدیک گردانیدن حق تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ**  
**وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ** و بنزدیک گردانیدن حق تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و **وَلَا يَكُنْ فِي صَدَقِ الْقَائِرِينَ**

و در این کلام

و در این کلام

و در این کلام



طاعات که شایع تقاضای تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن مناسبت  
 طریقه بندگی نیست بنده را خواستی بناید که گویند این معنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است  
 آن نه خواست بنده است و خواسته که بنده از اجواب او امر کرد که بخوابد اینجا البته بنده را آن باید  
 خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نیکو بنده نباشد و ما مورد حکوم نباشیم که بگوید که حق  
 شادانی قدس آمد سره الغیر نیز میفرماید که کل فرائض الشریع و ترتیباته لیس لک منه شیء انما هو  
 تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شایع نهاده و اختیاراتی که وی تقاضای کرده ترا و از آنجا  
 و فعلی نیست آنچه برایت که پروردگار تعالی و تقدس بر تو کرده از اینها و اطاعت کن فرمان بردار  
 باشی نیست آنچه نماید که بکن آن بکن آنچه بگوید که بگو آن بگو با سخنی او همه تن گوش باش  
 و سوسه بگذارد بر ایشان بگوید و قول سلطان بایزید ببطامی اریدان لا اریه بنی بر نیست و آنکه خوار  
 کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است تا فهمیده گفت و سخن سلطان عارفین انا داشته سخن  
 کرده فافهم و اذا امنت عن الاکراه و قد تاملت لک ریحک الله و احیایک و چون  
 بمیرید و فانی شوی تو از ارادت و خواست تو گفته شود و مرز رحمت کند ترا خدا تعالی و زنده و باقی  
 گرداند ترا یعنی بخود و ارادت خود چنان را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت سخن باقی باشد و چون ظلمت  
 رفت نور در آمد حیات و زمین الباطل شعور و سبب الزوال و امن باشد و دخل النور و اطمینان باشد  
 و از کلمات قدسیه او استحضار رضی الله عنه که نفیس ترین خواستش من از آن باز که عقل پیدا کردم و حقیقت  
 کار راگاه شد من نیست که موتی خواهم که در وی حیات بود و حیاتی خواهم که در وی موت بود یعنی موت اشیاء  
 بکلیت که بقیة از خواستش ارادت و وی نبود و حیات سخن که رجوع از آن بنفس نباشد و این کلمات و  
 بعضی از مقامات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان بیاید انشاء الله تعالی فحیث یفیلین بین  
 منکام که از ارادت خود مرگ میخیزد حیاتی که بعد از موت که بعد از حیات که در اینده میشود زنده گانی  
 که نیست مرگ از وی و تعشی عناء که فقر و عساکر که تو از مرگ در اینده میشود تو از مرگ نیست  
 در ویشی پس از وی و تعطی عطا که بعد از فقر و داده میشود و ادنی که نیست نادان پس  
 از وی و شکر بر احسان که بعد از فقر و شاد و کرده میشود بخوشی و شاد  
 که نیست غم و غمی پس از وی و تعظیم بعبودیت که باو نیست بعد از و ناز و نعمت و نیکی و زینیه

بنده را از خواست خود خواستی که موافق خواست حق است

چون بنده فانی گشت سخن باقی باشد





وَصِيحَةٍ وَصِيحَةٍ رَاقٍ ۛ پس درین هنگام سیاه پاشی تو میراث خود را به پیغمبران  
و صدیقان که از آنجا از ایشان مانده از مرتبه علم و دین و منصب ارشاد و ولایت تو میرسد  
چون ولایت قبل نبوت است و مالی آن مرتبه است و صدیقیت مرتبه است تو مرتبه نبوت که درین  
مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است و چون اعلام مراتب ولایت بود از اجزای نبوت که گفته  
باید گفت **الْوَكَايَةُ** تو با یاران برده میشود و یا تمام کمال کبر و میشود و یا مگر که میشود و در زمان تو  
مرتبه ولایت و کمال تو فوق کمالات همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد **وَالْيَاكُ** نصرت اهل کمال  
و بعضی تو بازگشت میکنند بعد از ورود و بمقام خود می آیند ابدال که نام طایفه از اولیاء است و  
از کلام می فهمی اینست که در مقام آئینده باید بداند که در مرتبه بدل فوق مرتبه ولی است و ابدال را  
واجب است که بر قطب بیایند و ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و او امر و احکام را در مطلق اجرا  
نمایند و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد و دیگر است که تعلیم علم الهی و راه خود را بیان  
اوست و گاهی یک ذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد و **وَالْيَاكُ** تنگنه است که کتب و کتب و بهشت  
گشاده میشود و در گردیده میشود و از بهشت که درم با بزرگوار و **وَالْيَاكُ** تنگنه است که تو و دعا  
آورده میشود و طایفه را در فرستاده میشود و بار آنها و **وَالْيَاكُ** تنگنه است که تو و دعا آورده میشود و کشته  
**وَالْيَاكُ** تنگنه است که تو و دعا آورده میشود و کشته  
از آنکه مردم و عامه و اهل الشوق و از خداوندان بر حدی که در میان اهل اسلام و از احزاب واقع است  
و مسلمانان آنجا بجنگ کافران مستعد باشند و نمی گذارند که کفار در اسلام را بکشند و **وَالْيَاكُ** تنگنه است  
و دور کرده میشود و ملازم و مختار از پیرانندگان موافقی یا و الیایان قوم و **وَالْيَاكُ** تنگنه است که از رعیت در  
اصل شیعیه باشد که از آنجا برانند و در عرف بعضی عامه مردم باید و اینجا بود و معنی حمل است اگر از داعی خیرند  
مراد و انداز رعایا را در موافقی متناسب است و اگر و الیایان و اقتدار رعایا عامه مردم را در انداخته و **وَالْيَاكُ** تنگنه است  
و از پیشوایان قوم است ایشان است در اصل لغت کرده و قوم رئیس حیوان و در شرع جامعه که برایشان  
پیغمبر فرستاده شده باشد و **وَالْيَاكُ** تنگنه است که از رعیت در عرف بعضی عامه مردم باید و اینجا بود و معنی حمل است اگر از داعی خیرند  
پس میبایستی تو شیعیه شیعیه و بدکان شیعیه بجهت شمع گماشته سلطان بر شهر که کفایت مهمات شهر  
خطبوی باشد **وَالْيَاكُ** تنگنه است که از رعیت در عرف بعضی عامه مردم باید و اینجا بود و معنی حمل است اگر از داعی خیرند

این را بر تو میگویند

این کلام طایفه از اولیاء است



دست خداوند منینا باین انصافها و قضاوتها و فتنها فتن کن رای انسانا علی الغایط  
 بالبرکات پس باین تو همچون کسی که دید آدمی را شسته بر پیدی در جاقضا حاجت انسانی بر آن  
 در اصل غنی صحرا و فضا و اسع بادیه مسوخته و حالیکه ظاهر است اندام نهانی او و قاضی  
 و استخفا و منتهی بودی بد او فالتک تعص بصیرک عن سؤته پس بدستی که تو میبوی خشم  
 خود را از اندام نهانی او و سئل علی انفسک من ائمتیه فکتبه و راه می بندی بر مبنی خود را بر  
 ناخوش و گندگی و کفکذا کن فی الدنیا اذا رايتهما پس همچنین باین در حق دنیا چون بر مبنی  
 سماع دنیا را بر دنیا و ارا ان تعص بصیرک عن زینتها پس خوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا  
 و سئل علی انفسک بما یفوح من کرام شعوا لهما و کتباها و بر بند راه را بر مبنی خود را بر  
 می و دوازده بوی ناخوش شهبو تبار دنیا و لذتها دنیا لتخوف منها کومرنا اقا ایضا تا بر مبنی از دنیا و سبها  
 او و یصل الیک قسمتک منها و برسد بسوی تو نصیب از دنیا و انت و کتباها و حال آنکه  
 گوارا کرده شده است نصیب بر تو یا نصیب کرده شده تو بدان قال الله تعالی لیس فی خلقی  
 گفته است خدا تعالی که بر غیر برگزیده خود را صلی الله علیه و سلم و لا یصلک عینک و لا یکن  
 چشم خود را و منکر بیده آرد و خواش الی ما متعنا به بسوی خبری که بر بند گردانیده ایم بدان چیز  
 از و احبها منهنها اصناف کافران را و داده ایم ایشان از هنر الحیوة الدنیا یعنی آرایش و  
 تازگی زندگانی دنیا و التفتیم هم فیتیرا و فتنه میداریم و بیا از ما ایم ایشان را و روی و رزق  
 و یاک خیر کما بقی و روزیکه داده است برابر و روکار تو از بدایت و نبوت و آنچه نهاده است بری تو  
 و ر آخرت بهتر و پانیده تر است بیت ای آنکه هوای خوش بنداقی و از چه به ان عشق جهان دل فری  
 داری به و رو دیده دل حسن فانی بر بند به گریل شهو و وجه با واری و المقالة السادسة قال  
 ابن عربی الخالق یحکم الله فانی شوا از خلق حکم خدا که قضا و قدر است تا بدانی و بیانی که هر چه و عالم  
 میرود بقدری است تعالی نشانه و نمی خندید به فرده مگر قدرت دی تعالی و دخل نیست بچگونگی و ملکات  
 دی بیکدی و می تعالی و عن هو الک یا امر الله و فانی شوا از هوای نفس خود را بر خدا که بر زبان  
 شریعت فرموده است تا تابع گردد و هوای تو بهیر بریا که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از زمین  
 خدا یا امارا که فرموده است بظاهر بیان و قرآن و علی الله فتنک کما و ان کما مؤمنین و خدا

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

توکل کنید و بسیار کار را بجا آورید اگر سستی شما مسلمانان درین جو مناسب نیست بسیار کلام در بیان حکمت  
این فنا چنانکه باید و عن اِذْ تَوْكَلْ فَعَلِ اللَّهُ فَا نِي تَوَازِعُ خواهش تو بشود فعل خدا و جبر بیان  
ارادت وی در تو با هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و خواهی مگر آنچه او خواهد بخش پس درین هنگام  
که فانی شوی از خلق و به او ارادت نصیحت اَنْ تَكُونَ وَ عَا لِيَعْلَمُ اللَّهُ قَائِلٌ و لایق این شوی  
که ناشی تو طرف و محل هر علم خدا را و حاصل شود و مرا علم لدنی و محفوظ ماند و تو آن علم فعلا مَدَقْنَا لَكَ  
عَنْ حَقِّكَ لِلَّهِ انْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس از روشن فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و دست  
شدن دست از ایشان و عن اَللّٰهُ دِيَالِيَهُمْ و از آمد و شد کردن و باز گشتن بسوی ایشان و  
الْيَاسُ مَكَانِيْ اَيُّدِيَهُمْ و نویسند با آنچه در دست ایشان است و طمع نکردن در آن بجهت  
آنکه آنچه مقدس است برای منی خواهی خواهی سپرد و اگر نیست فایده ندارد و وَعَلَا هُفَ سَا لَكَ عَزِيْزٌ  
هَكَذَا تَرَكَ اَللّٰهُ كَسْبَ وَ شَانِ فَا نِي تَوَازِعُ نفس تو گذارستن طلب کسب تکلف بران  
و در آن است و اَللّٰهُ كَسْبَ وَ تَرَكَ آموختن بسبب نیاموی فی حجب اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ  
و کشیدن بود و در اندن بیان و درین کلام شمر است بآنکه اگر کسی و سببی باشد اما تکلف در آن بانه  
و تعلق بدان نباشد و صحت توکل قانع نبود فَلَا تَتَّخِذْ فَا نِي تَوَازِعُ پس جنبی و فکرنی  
از برای سود و زیان نفس تو تبدیل نفس تو و اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ و بکنی بر دوش و تدبیر  
تو برای کار بار نفس تو و اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ و دفع کنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و  
نفس او که اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ و یاری ندی و اما و کنی نفس تبدیل و اختیار و حول و قوت تو که کن  
تکل اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ لیکن بسیاری این همه آنچه استیلا در بره که وی سجاده همه ترتیب و تدبیر کارهای  
دنیا و آخرت ترا کرده است بکنی اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت تبدیل تو که از بیشتر  
نفس خود کنی گذاشت اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ زیرا که بدستی که دی تعالی بخود گرفته است همه  
کارهای ترا سخت فَا نِي تَوَازِعُ پس خود میگیرد از اسپس حکما اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ  
چنانکه بود آنچه سپرده شده بسو منی به تدبیر و اختیار و لطف و کرم وی فی حال اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ  
فی اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ در حال بودن تو نا پدید کرده شده و شکم ما و اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ طفلا اَللّٰهُ مَدَقْنَا لَكَ  
در حال بودن تو شیر خواره و زاده کهواره و چون ترا در آن هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و تدبیر

و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو گرد و خورش داد و سبب و آلات حق و جان ترا میباشست  
 پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا بهمت فراموشی نگردد این در آن حال که بودی نقطه مذکور  
 در سبب و در وقت داد و عقل و طبع و ادراک و جمال و حسن برای و قدرت و هوش و ده گشت شب  
 که در کف و دو باز ویت مرتب ساخت بر دوش و اکنون بخدا گویی یا چیز نیست که خواهد کرد و در  
 فراموشی و این همه تدبیر و عقل حلیه جوست و عقل باری کیست و بجای که اوست و حق علامت  
 قناعت عین ارادت که بفعل الله و نشان فانی تو خواهش تو بشاید فعل حق آنکه که شتر خلیه  
 من ادراک نیست که تو خواهی هیچ مراد که را بر کرد و کی چون آنکه شتر خلیه و با شتر مراد غرضی  
 و قصد و آرزوی و کی بقی آنکه حاجت که هر کم و باقی ماند مراد این از سندی بخیر چه نام  
 هیچ مطلبی که آنکه که کنین مع اراده الله سبحانه زیر که چون تو فانی شدی از خواست  
 تو میخواستی با خواست خدا متعاضد خواهی و او را بر حاجت مراد که ماند بیل بجز حق فعل الله  
 قیام بلکه روان میکرد فعل خدا و تو بخیر است تو فکون آنکه اراده الله و فعل که در حق  
 در تو بخیر است حق چیزی میباشد تو سبب لغت این اوده خدا و فعل و سبب و سبب که الحوائج  
 آرا میدهند تن که هر حادثه از جانروی مظهر آنکه آنکه سیده دل که هر اندیشه پریشان نکردی  
 مستحق شمع الصلوات که کشا و عینه که بر احمت غایت رنگ نیامی و همه بارها را بر او روشن صدر  
 مقامی پس عالیت تمام و کمال خبر حضرت سید السادات راضی القلوب و سلم سینه نیست و دیگر از اند  
 بر اندازد متابعت نصیبی است و قول سبحانه و تعالی الم شرح لک صدک بطریق آفتاب شارت  
 بد آفتاب و بعضی رسائل با بره از ان بیان کرده شده است آنجا باید نگریست معنی الوجوب و کون  
 که بغیر و هم دنیا تیره و ترش روی عاقل البطن آباد و درون که از مقام حضور جمعیت پرور  
 نیفتی غیبی آنکه کشاید عجا که بے نیاز از همه چیز بیدار کننده همه چیز از اطاعت عبادت  
 نیز معنی آنکه اعتماد بر آن کنی و نیازمند شوی خبر بفضل خدا و کرم می سبحانه ثقلک یکا لقد  
 میگردد و اندر اوست قدرت که عبادت از فعل حق و تصرف اوست در احوال و یکد عوالم لیسان الال  
 و سبب از آن زبان نزل که انشانت با مراد می و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان نزل کلام  
 قدیم باشد که بدان امر و نهی میکنند و اعدا علم و تعلیمات رب الملائک و می آموزاند ترا پروردگار

تو سبب قناعت عین

و سبب از آن زبان نزل که انشانت با مراد می و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان نزل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکنند و اعدا علم و تعلیمات رب الملائک و می آموزاند ترا پروردگار



ایشان وجود حقایق و اراء تهای ربانی سینۀ اراوت میکنند اراوت خدا که مقام پیرمردی است  
 است و شهوات و طینفیه و پیدا کرده شده است و ایشان خوشبهای روزی که حکم کلیم  
 جوئی شان وی سجانۀ اعداات نماید خوشبهای که استمرار عاوت ایشان برانست اما ناشی از نفس و  
 طبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهو و طوطا ایشان را حقوق میگوید **كَمَالَ الْبَيْتِ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**  
**عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** چنانکه گفته است پیر صلم **كَمَالَ الْبَيْتِ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** و است گردانیده شده است  
 من فعل و اراوت حق و برخواستن و میل و شهوت خود و دست پیدا بر زمین شاکه خوشبهای نفسانی  
 و میل شهوانی از دست میدارید **خَيْرَ الطَّيِّبِ وَالشَّيْءِ** بوی خوش و زمان و **وَجَعَلَتْ**  
**عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ** و گردانیده شده است نشادی و خوشی و خشم و خشی و آرام من و شهو و خاص من در  
 حالت نماز **قَاصِفٌ ذَاكَ الْيَكْرِ** منبت کرده شده محبت طیب و سار و سبوی آن حضرت پیدا  
 کرده شد و رسول الله علیه و سلم **عَنْكَ عَدَاوَةً** از آنکه براندازان محبت و دور  
 از وی آن محبت که حکم طبیعت و شهوت بشری میباشد **تَحْقِيقًا لِكَلِمَةِ الْبَيْتِ** برای رست و ثابت گردانیده  
 بر آن تحقیق را که شمارت گردیم باین پیش گذشت بیان آن بد آنکه قره العین کنایت است از فرج و سرو  
 و دریافت مقصود و فریضه و شوق از قره بقره قاف معنی قرار و نبات چه دیده ظاهر محبوب قرار پای  
 و بدیدار و آرام گیر و سجای و دیگر نگر و دو و دو حالت خوشی و نشادی ساکن و چنانچه بود و بنظر و غیر محبوب  
 پریشان و هر جانب بگردان و دو حال حزن و خوف گردان لرزان باشند در اعینم کالیدی لغشی علیه  
 من الخوة دلیل آنست و ایت از قرصم منی سروی و سر و خشم و لذت وی در مشاهده محبوب بود و گری  
 و سوزش و دیدن عیار و با من معنی و لذت قره العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة و کففت الصلوة  
 اشارت کرد و آنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه و سلم مشاهده حق است که حکم کالک تراه در حالت نماز  
 حاصل است از نفس نماند و توان آن چیز و مشاهده القفاات بغیر خود و نماز غیر حق اگر چه نیست او است و  
 فضل او و فضل و نعمت حق نیز تمامی مالیت چنانکه فرمود قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا انهم  
 مقام مشاهده فضل و نعمت و فرج و سرور نبات او است و مقام آنحضرت علیه السلام فضلها و من  
 التسلیات آنها و اکلمها اعلی و ارفع است از هر که غیر او است و ازین جهت فرمود علیضرها و کففت فلتفرح  
 تا خطاب بحضرت وی باشند باید که فرج توای محب خاص من و محبوب مخصوص من من باشد بفضل

و در این

۱

و نسبت من و اگر چه بعضی خاصان امت و وارثان ملت و میران نیز این مقام شمرکتی و نفسی باشد  
 چه قرة العین بشهود بر قدر معرفت شهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت دینی صلی  
 الله علیه و سلم نیست هیچ شهودی مانند شهودی نبود و قرة العین بحکس مثل قرة العین و سنی باشد  
 حسبی الله مقام خاص است اگر چه دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این بدان نامذالهم صلی علیه و سلم  
 و آله و صحبه و خواص اولیای راسته و وارثی مقام و حاله و در بیخ بدایت از حیثیت علم و درایت الفاظه حقیقی  
 هست که محدثان کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنها است و توده شده است و باید از توفیق و با  
 و تحقیق مقام فنا و بقا شری بسطی نماید و سیرا بدیهه قال الله گفت خدای عزوجل انا عند  
 الکسرة قلوبکم من اجل من تردیک کسانی را که شکسته شده است دلها می ایشان از غمت  
 من و شهود عزت و عظمت ربوبیت من قال الله تعالی لا یحکون عندک حتی تنکسر  
 فجعلناک پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو و بشرف نسکند و اندر ترا بقیام قریب و عند  
 حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هوک و اتراد ذلک که حمده در شکست وجود بشریت  
 بواسطه نفس ارادت قلب است فاذا انکسرت پس چون شکست یا بد جمله تو و لکن یفیک  
 شیخ و بر جابه نامزد تو چیز و لکن فصلک بشیعی سواک و صاحب نداری و بکار نیای  
 هر چه خیر یا خیر خدا و فنا تمام حاصل شود انشاء الله نوید استیخدا خدای تعالی بولا و  
 ثانی و وجود حقان و در بعضی نسخ که زیاد است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا براس خود و در  
 معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام و اصطفتیک لنفسی و در  
 و احوال دینی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میخونم که بگویند و اصطفتیک  
 لنفسی هست و لیران آینه سازند از برای خویش خاص تا آتشا که جلال خود در آتما میکنند  
 فجعل فیک اراکة پس پیدا میکند و می تعالی در تو ارادت را از پیش خود و می بیند بملک  
 الا اراکة پس اراده میکنی بان اراده که حق تعالی پیدا کرد و در تو اینجا تعالی آمد و این  
 مقام بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام سیرا بدیهه فاذا انکسرت فی ذلک الاکراکة سیر  
 چون آینه شومی تو در آن اراده یعنی بسوز بقایای وجود و مخرجی از آن یافته شود و چنانکه  
 بنیاد که این اراده هست و درین پیدا شده و بدان میل و آرام گیر و چنانکه خواهد فرمود و در



حتیٰ حبس تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیا نم آن بنده افاذا احببت الله  
پس چون دوست میدارم آن بنده اكنث سمعه الذي يسمع به و می شنم من نواهی آن  
بنده که منی شنود بان و بصيرة الذي يبصر به و می بینم دنیا می آن بنده که می بیند بان و بیکه  
التي تبطش بها و می بطش است آن بنده که میگیرد بان و رجله الذي يمشي بها و می بهم  
کر راه میرود بان و في لفظ الحق و در لفظ دیگر این حدیث این زیاده آمده فی سمع من  
می شنود و في يبصر و من می بیند و في يبطش و من میگیرد و في يعقل و من او را می کند  
پوشیده نماید که سابق فکر عقل بنو که بی عقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و او را که لازم هم  
و بصیرت یا درین لفظ دیگر آمده باشد و كنت عقلة الذي يعقل به است بی سماع بی بصیرت  
یبطش بی مشی + سرست بسی غامض تدریه و لغشی و هكذا انما يكون حاله الفناء  
لا تخلف و این حال بنیاد شد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام  
و می رضی الله عنه دلالت میکند آن باشد که چون بکار خدایه وجود بنده شکستی سید و از بهر اوست و  
اراده و فعل خود بر آید و کلی فانی گشت و خیر خداوند تعالی و ارادت و فعل می در نظر شود و می  
و سلطان محبت و از او می سلب گردد و در بود و فعل و ارادت و می تحاکم باقی گشت و بهر و قیومیت  
شرف شد همه از خدای یار و بجزای می یابد رفت او بر میان هیچی خدا ماند و خدا + الفطر اقامت بود  
استیلاست کی بود و ما جدا مانده + من و توفقه و خدا مانده + بدانکه تبارک آنحضرت رضی  
الله عنه بمقام فنامی مطلق است که جامع مرتب فنامست و تسمیه اقامت قرب نوافل و تخصیص از  
فنامی صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که از اقرب و افضل گویند و مقامی دیگر جامع بین  
و مطلق حدیث است از بعضی تبارکین متوفیه پس متونم بخود که آنچه در کتاب اشارت آن فت مرتبه نهایت  
کمال است و اینچنین در بعضی از مقالات که در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی بیاید که  
تشفی بخشد از آثار الله تعالی بعد از آن اشارت بنیاد سجاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی ادراقا است و اگر بنا  
و معاشرت و محالطت با اهل عالم حاصل میگردد و در با خیال زندگانی نسکند و سفیر مانند فاذا فنت  
عناك و عن الخلق پس چون منی تبارک تو از تو و از خلق و الخلق است ما هو حق  
و من خلق نیست مگر نیک و بد و كذا انت حق و شك

و می شنم دنیا می آن بنده که می بیند بان و بیکه  
التي تبطش بها و می بطش است آن بنده که میگیرد بان و رجله الذي يمشي بها و می بهم  
کر راه میرود بان و في لفظ الحق و در لفظ دیگر این حدیث این زیاده آمده فی سمع من  
می شنود و في يبصر و من می بیند و في يبطش و من میگیرد و في يعقل و من او را می کند  
پوشیده نماید که سابق فکر عقل بنو که بی عقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و او را که لازم هم  
و بصیرت یا درین لفظ دیگر آمده باشد و كنت عقلة الذي يعقل به است بی سماع بی بصیرت  
یبطش بی مشی + سرست بسی غامض تدریه و لغشی و هكذا انما يكون حاله الفناء  
لا تخلف و این حال بنیاد شد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام  
و می رضی الله عنه دلالت میکند آن باشد که چون بکار خدایه وجود بنده شکستی سید و از بهر اوست و  
اراده و فعل خود بر آید و کلی فانی گشت و خیر خداوند تعالی و ارادت و فعل می در نظر شود و می  
و سلطان محبت و از او می سلب گردد و در بود و فعل و ارادت و می تحاکم باقی گشت و بهر و قیومیت  
شرف شد همه از خدای یار و بجزای می یابد رفت او بر میان هیچی خدا ماند و خدا + الفطر اقامت بود  
استیلاست کی بود و ما جدا مانده + من و توفقه و خدا مانده + بدانکه تبارک آنحضرت رضی  
الله عنه بمقام فنامی مطلق است که جامع مرتب فنامست و تسمیه اقامت قرب نوافل و تخصیص از  
فنامی صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که از اقرب و افضل گویند و مقامی دیگر جامع بین  
و مطلق حدیث است از بعضی تبارکین متوفیه پس متونم بخود که آنچه در کتاب اشارت آن فت مرتبه نهایت  
کمال است و اینچنین در بعضی از مقالات که در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی بیاید که  
تشفی بخشد از آثار الله تعالی بعد از آن اشارت بنیاد سجاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی ادراقا است و اگر بنا  
و معاشرت و محالطت با اهل عالم حاصل میگردد و در با خیال زندگانی نسکند و سفیر مانند فاذا فنت  
عناك و عن الخلق پس چون منی تبارک تو از تو و از خلق و الخلق است ما هو حق  
و من خلق نیست مگر نیک و بد و كذا انت حق و شك





که بدین گفتند بدین خود بجا میگردانند و خود جایی دیگر میروند یا بر عکس فَذُنُوبُهُمْ كَذِبٌ  
الشکا ذکا آن کثیر گوشت اراده الحق یا رادیه حق پس چون ایشان بدین سیده اند که گناهان  
مردم دیگر از کتاب مناسبت است و گناهان ایشان نیست که انباز گردانند و دوست حق را بخوبی  
عَلَى وَجْهِ السَّهْوِ وَالنَّسْيَانِ آن تیر بطریق غفلت و فراموشی است وَغَلَسَ الْحَالُ قَالُوا  
و بهجت خیره شدن زور آوردن حال و دشت و غیبت در مشاهده جلال که سرشته گم کنند و رحمت  
عَدْلٌ مُنْقَضٌ از دست و بند قید که هَمُّ اللَّهِ تَعَالَى بِسَخْتِهِ بِاللَّذِكْرِ وَالْقِطْعَةِ  
پس مری باید ایشانرا خدا بجا بسبب جهلانی و لطف خود که با ایشان را در بسید که در پیشیاری می  
و ادون خبا که بگوید که این الذین اتقوا اذ استهم طایفه ترش طایق بنی که و اقا و اهرم بصرون دلالت  
دار و بر آن فَبِئْسَ جَعْلًا لِّذَلِكَ پس باز بگوید و انداز آن غفلت و فراموشی و کسب تغیر و  
رَبِّهِمْ و طلب آمرزش میکنند بر و روکار خود را از شرک در اداست حق اگر چه بفراموشی و غلبه حال بود  
اِذَا كُنْتُمْ عَنْ اِلَازَادَةِ اَلْمَلِكَةِ و اشراک ارادت حق باریت خود را ایشان از جنت آن  
واقع میشود زیرا که نیست گناه برشته شده از ارادت و خواستش شریک گردانیدن آن باراده حق مگر  
و شتگان که عَصُوا عَنِ اِلَازَادَةِ که گناه برشته اند از اراده از جهت عدم وجود بشریت و لوازم  
آن در ایشان و اَلْاَنْبِيَاءُ عَصُوا عَنِ الْهَوَى و یغیر این صلوات الله علیهم جمعین گناه برشته  
شده از هوا می نفس از اینجا لازم میاید تفصیل ملاک بر بنیاید تفصیل در اینجا بمعنی ثروت ثواب است نه  
بعصمت ذاتی و تجرد و جوهر و حقیقه فی موضع و بقیة الخلق مِنَ الْجَنِّ وَاَلَا نَسِیَ الْمَكْلَفِیْنَ  
که عَصُوا عَنِ هَمِّهِمَا و باقی همه خلاق از بریان آدمیان که تکلیف کرده شده بدین شرایع و اوامر و نوا  
گناه برشته شده اند از ارادت و هوا علیان اَلْاَوَّلِیَاءُ یَحْفَظُونَ عَنِ الْهَوَى الْاَبْکَالِ عَنِ  
اِلَازَادَةِ وَاَلَا کَیْفَ یُحْفَظُونَ مِنْ هَمِّهِمَا اَلْاَوَّلِیَاءُ یَحْفَظُونَ اَنْزِلُوا و ابدال محفوظ اند از ارادت و لیکن  
معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت عَلَی مَعْنَى اَنَّ الْجَنِّ رَفِیَ حَقِّهِمُ الْمِیْلَ اِلَیْهِمَا فِی  
الْاَحْیَانِ عدم عصمت با معنی است که روست در حق اولیا میل بود و در حق ابدال میل بارتو  
در وقت که وقت غفلت و فراموشی و غلبه حال و دشت و حیرت است و خزان  
از سبب بزلت و معصیت و هفوت شَمُّ تَدَارُکِ هَمِّهِمَا اَلَا یَسِرُّوْنَ اِلَیْهِمَا نَزَا

اینجا لازم میاید تفصیل ملاک بر بنیاید تفصیل در اینجا بمعنی ثروت ثواب است نه

در وقت که وقت غفلت و فراموشی و غلبه حال و دشت و حیرت است و خزان از سبب بزلت و معصیت و هفوت شَمُّ تَدَارُکِ هَمِّهِمَا اَلَا یَسِرُّوْنَ اِلَیْهِمَا نَزَا

خداستقائے غرضی بالیقین به بیداری و بیداری در جرح و استغفار به محبت خود  
نمیکند و در مصیبت و اندیشا زار در آخال پس فرق اند میان عصمت و حفظ عصمت آن بود  
که قطعاً خطا و عصیت نماید و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد و زود بدرد و در توبه و استغفار و در  
پروردگار محو گردد و نیست معنی آنکه بعضی کار گفته اند که عصمت پیش از عصیت است و حفظ بعد از و  
و آنکه بنیای معصومند و اولیا محفوظ و الله علم **المقالة السابعة** قال رضی الله  
عنه وارضاه آخرین خبر من **تفکیر** بیرون از هوا می نفس تو و متابعت وی و چشم خفتن  
و کیست شوازی و در بی وی مرد و الغل من قال **ک** و بگانه شود بیرون آبی از مملکت خود  
خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن بیرون و تواند که ملک کسیریم باشد اما غل ملک بضمیم مناسب است  
**و سبک الکمال** الله بسیار به اجدا و عز وجل تا هر چه خواهد کند و تابع امر و حکم او باشد و هر حکم  
و او امر شرعی به مثال و در هر یک تسلیم فکن **تواضع علی باب قلبک** پس باش در این خدای  
بر در دل تو و نشین بر در دل هست بر در در دل نشین کن لبخیر گاهی و وقت سحر می یابیم  
شب می باشد اگر چه گفته است ملت سیر می کند عمر نبند و یار نیاید که که آید وی و بگانه سهر و سحر  
پس همیشه باید در این دل با بیان وقت بود و امتثال آنکه و فرمانبرداری کن امر خدا را و  
شانه فی ادخال من یا ترک یا ادخال در آور و درون کسی که میفرماید و بی تعارض بدرد آوردن  
آنکه کسی در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول می و دوستان وی و او امر و در وی و الله بهیه فی  
صمد من **تأمرک بصلاته** باز بیان باز و شستن می سجایه عمل کن این باز و شستن کسی میفرماید خدا میگوید  
بخش از در آمدن دل از خیال عصیت لایغنی و هر چه ذکر رسول تعالیست و متعلق است بدان خداوند ملک رب  
در شستن که میفرماید که آید میگوید و هر که میفرماید نباید میگوید در فلا تدخل الهوی **قلک بعدل**  
مخبر میزند کس در راه هوا نفس را در دل خود بعد از آنکه بیرون آمد هوا می از دل با بیان و توبه و  
انات چه افتادن در عصیت بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند  
الکشفه من المرض **فأخرجهم الهوی عن القلب** یعنی گفته و ترک **تأمرک بصلاته**  
پس بیرون آوردن هوا از دل بخالت هوا می نفس گذشتن بیرون است فی الاحوال کلها  
در هر حال و ادخال فی القلب **تأمرک بصلاته** و در آور و در هر حال بیرون آوردن هوا می درون است

المقالة السابعة

۲

خبر

بجای

تجرب

نقد

بجای



استغراق و محض کمال دیگر است که همتا شعور و ادراک ندارد و الله اعلم قال الله تعالى لئن لم تنته  
 عز وجل فتنی کان فیما بیننا لقاء ربی فلیعمل عبدا صالحا و لا یشرک بعبادۃ ربی  
 احکام پس کسیکه امید و ارتقای پروردگار خود را پس بدیده کند کار نیک او شرک است و نه بد  
 عباد پروردگار خود هیچ یک را کنین لشرک عبادۃ الا حسنا و فحشبت شرک نه بهین سپشت  
 بتان است و پس کل هو متابعنا لک لک شرک پروردی کردن است هر سوئی نفس ترا  
 و ان کنتار مع ربک عزوجل شیئا سوای از دنیا و ما فیها و لا الاخری و  
 متافتها و برگزیدن است با پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیا است و از آخرت و  
 آنچه در آخرت است فاما سوای پس هر چه بخرید است و نه از برای خداست عزوجل عتید که غیر اوست  
 شیخ امام عالم عارف با بعد علی شقی است و در می شاذلی رحمة الله علیه در رساله تینین الطریق میفرماید  
 معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی معنی میل قطع از غیر و غیر حضرت در شیمی سباع و مر  
 سباع اشتغال بخلوقات از آسمان زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت و اسباب معیشت و جز  
 آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از انصیات بی قبول می از مبادات قربا قص است و مبادات  
 از مبادات قرب نام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قریب و میل است بخدای عزوجل  
 بیت قرب فی بلا و شقی فتنی است و قرب حق از نفس هستی رسقن است و اذا اکنت الی  
 عتید که گفت که لشرکت یاه عزوجل عتید که پس چون میل کردی مساکن شدی و آرام گرفتی بغیر  
 حق پس تحقیق شرک است که دانیدی که بغیر او را بیت غیر حق یک زه کان مقصود است و تیغ لا  
 برکش که آن مجبور است فاکخذ ذلک ان کن فیس پر سیر کن مساکن مشغول غیر حق و خف  
 فاکمن و تبرس و همین مشغول شدن و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقایق و خطایای شرک بیانی بگوید  
 در خود و لا تقفل و غافل و پیغمبر باش فتنظرن پس آرام گیری با سوسی حق و نه که این آرام و سکون  
 با سوسی مخصوص به مستذیات و شهوت دنیا و مطالب مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک  
 و قرب نیز است چنانچه میفرماید و لا تنسب الی نفسک محالا و لا مقاما و نسبت کن بسو  
 نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا و لا تدع شکیما من ذلک و دعوی  
 کنن نیز را از آن حال و مقام سیاق کلام در است که تخی از زبان صافت بطریق سکون و نظا

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

بعد از ادعای احوال مقامات و اعلام بزرگان مرغبار بجبهت مشافات است بمقام فنا و ترک  
 ارادت و هوا و شهوت و لیکن این سیاق آن ظاهر میشود که این صفت است مرسل و هر یک  
 کمال را بلا خطه و مراقبه قدرت و تصرف و تغییر و تبدیل می نماید تا نه و احوال مقامات  
 عبدا تا ثانی الحال تحمل گردد و دروغ گو نباشد و آید چنانکه میفرماید قَالَ اعْطَيْتُ مَحَلًا  
وَأَقَمْتُ فِي مَقَامٍ بَسِ گزیده شود و ترا حالی یا استاده کرده شود تو در مقامی فلاخیز  
أَحْسَنَ اسْتِخْلَافًا مِنْ ذَلِكَ پس آگاه بگردان هر یکی را بچیز از آن حال مقام قَالَ  
اللَّهُ پس بدستی که خدا می غرض جل كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر روز در کار است فِي الْخَيْرِ  
 و تبدیل در تغییر دادن تبدیل نمودن احوال صفات خلاق و محدود ثبات کائنات  
وَأَنَّهُ يُخَوِّلُ بَيْنَ الْمَرْغَبِ وَقَلْبِهِ و بدستی که قدرت خدا حایل و حاجت میان مرد  
 دل و می ناک و متصرف است بر آن بفتح هم نفی غایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فِي بَيْنِكَ  
عَسَى أَنْ يَخْبِرَكَ بِهِ پس شاید که در گذراند از خبر که خبر داده آگاه گردیده مردم بدحال و  
 مقام و تعبیر لَكَ عَمَّا خَوَّلْتَ ثَبَاتًا و بقائه و تغییر و بدستی از حال مقامی که خیال کرده تو  
 بر جای بودن آرزو داریم بودن أَنَا فَتَحْتَ خَلْعًا مِنْ أَخْبَرْتَهُ بِذَلِكَ پس شرمند شود و  
 کسی خبر داده و آگاه گردیده بدحال و مقام و ظاهر گردد و بدستی و دم و بقا احوال مقام و بد  
 آید غلبت و خسران بعد از خوف از قهر و عظمت جناب الهی و قدرت و می بر تغییر و تبدیل  
 احوالندگان يَلْخِظُ لَكَ فَيْكَ وَلَا تَعْدُ إِلَيْ غَيْرِكَ بلکه نگار آرزو را بر این خود و تجاوز  
 گردان آرزو بسوی غیر خود و گویا کسی فَإِنْ كَانَ الثَّابِتُ فِي الثَّبَاتِ فَقَدْ عَلِمَ أَنَّهُ مَوْهَبَةٌ  
 پس گویا فتنه شود ثبات و بقا احوال مقام پس بدانی که آن بخشنده است از حق و تشال  
التَّوْفِيقَ لِلشُّكْرِ است از ادب و سوال میکنی از خدا تو فایق مرشک این نعمت و موهبت طلب  
 زیادت آن که لازمه شکر است وَإِنْ كَانَ غَنًى ذَلِكَ و اگر است غیر ثبات و بقا که زوال و فنا  
 احوال مقام است كَانَ فَيْهِ زِيَادَةٌ عِلْمِهِ وَمَعْرِفَتُهُ میباشد در وی نایده علم و معرفت بصفا  
 حق از قدرت بر تصرف و تغییر و تبدیل مدام و فانی سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه و نفویه  
وَيَنْقُضُ وَكَانَ دَيْبٌ و سیب باشد زیادت و شناسی که لازم و نتیجه علوم و معرفت و زیادت





و تغییر و تبدیلی کرده میشود و بروی خلقهای دلباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که بر  
پیشمید و احاطه میکند و قلب شریفها و در اجزاء خلعت بر زامی پوشیده و گنبد بعضی صوفیه گفته اند که بر این احوال  
لا عین الاخبار و تحقیقات انوار صفات که پرده دارند بر دل آنحضرت کشف کرده میشود فَتَبَيَّنَ الْحَالُ الْكَافِرُ الْوَلِيَّ  
عِنْدَ مَا يَكُونُ ظَلَمَةً وَ تَقْصُرُ نَافْسُهُ ظاهر میشود حالت نخستین که سخت در وی بوده و در احوالات دوم  
که متصل است و او را بمنزله تار یکی نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت دوم و منتهی نقصان  
فِي حِفْظِ الْحُكْمِ و ظاهر میشود آنحال نخستین از آنحضرت بمنابه قصیر و مستی در نگاهداشت حد و آ  
با قیاد علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که جز در آنحال نخستین بود و توقف ننمود و حاصل این  
و بهر آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم دایم در مرتبه بود و تجلیات انوار متوالی بروی میگذاشت بعضی از  
بعض دیگر و بهر حال فرق که میرسد از قوت و تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را انصافیت میت  
ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این مخصوص این زناست تا ابد و آداب حال بهر برین منوال خواهد بود <sup>بسیار</sup>  
در کمال محبت ترا کمال جمال و میسب که نقصان پذیر این در کمال و توجیه حدیث جاکمه مقتضی  
عرفا گفته اند این است و بعضی علما گویند که این ضیق و درستی لطیف بود که بجهت شریعت از ارباب است کثرت  
و استقامت هم دین و ملت بقدر طریقه تعین فترتی و غفلتی بر دیده شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
نشد و در آن و دیگر متصل با دل اشتغال نادر و ظهور و نور و وحدت آنحال را پذیرفت و آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم از طرمان آنحال عرض تترت استغفار میکرد که جنات ابرار سیات القمیر  
و در رساله مرجع البحرین کلام در ختام زیاده برین کرده است آنجا باید گرفت که چگونه گفته شده است پس  
بر هر تقدیر فَيَكْفُرُ الْاَكْبَرُ تَعْفَارُ پس تعلیم و تقییم کرده همیشه آنحضرت را استغفار اگر چه ظاهر آن نباشد  
و نوع خطا و معصیت است اما نه برین جهت بود بلکه اَحْسَنُ حَالِ الْعَبْدِ از جهت آنکه استغفار  
بهترین احوال بنده است وَالْتَوْبَةُ فِي سَائِرِ الْاَحْوَالِ و همچنین اظهار توبه اگر چه در ظاهر گناهی نبوده باشد  
بهترین است از بنده و هر حال اَلَا تَنْفِيهِ اغیار فَاَيُّ ذَنْبٍ و خصوصاً در توبه که در توبه اقرار است  
بگناه بنده و کوتاهی و وَهُمَا صِفَتَا الْعَبْدِ فِي سَائِرِ الْاَحْوَالِ توبه و استغفار و صفت بنده  
و لایق بحال عبودیت در همه حال گنا یا بنده نسبت بحال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه  
تفسیر بنده و عبادت که حق عبادت است دلیل آنست بلیت دیدم که خاطرش من از آرزو سبک شد و کرم

از و قبول گناه نبوده اند چنانچه مغفرت و توبه لایق مرتبه ربوبیت و غایت تشریف اگر چه هیچ  
کتابی برسان نبوده لیکن کلام ما تقدم من ذنبک تا آخر ازین بابست فهم مسا و در آنکه توبه  
اول البشرا دم المصطفی پس توبه و استغفار بیشتر از بد را میمان که آدم برگزیده شده  
علیه الصلوٰه و السلام چنین اغتوا کنت صفاء حال در و فیکه عارض شد صفای حال آدم را  
ظلمة النسمان للعهد الملتاق تیرگی فراموشی کردن اندر زمین الهی و نهی از قربان شجره  
و ارادة الخلود فی دایر السلام و تیرگی خواش او همیشه بودن در بهشت و مجازاة الحبیب  
الکبحان الملتان و خواش مجاورت همیگی دوست که خدای مهربان لغت و تنه است و قرب  
جناب و در بهشت و دحوال ملک الکرام علیه بالحبیة والسلام و خواش در بهشت  
بزرگ بود یعنی بر آدم و عظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت می باشد این تلمیح است بقول البس که گفت با  
آدم که این شجره بخور می همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نمی آیی پس آدم در طبع افتاد و اراده آن  
که در و از آن شجره خورد و قیادت هتاک هتاک و نفسش فیه شد بخامی هوا نفس آدم و  
مشارکت اراده که ارادة الحق ریافته شد هم نازی دیت و مرز نازی حق اغرول زیرا که اراده که  
حق تعالی بر آن بود که در بهشت نباشد و برین افتد تا اولی و تا سل و در وجود او بدو صالح دیگر که لا بعد و لا حصر  
بر آن مترتب گرد و فالتکسب لذلک تذلک الارادة پس شکستی یافت ازین جهت وجود نفس آدم  
و مشارکت اراده او اراده حق آن را دوت خلود و مجاورت که آدم کرد علیه السلام و ذلک تذلک الحاکم  
در وقت از آدم تیرگی انرا که صفای آن خات که دشت و انفرکت تذلک الوکایة و دور شعر و رفت  
آن ولایت که دشت و انقبضت تذلک المنزل که پس منور افتاد آن مترت و مترت که  
در گاهت دشت و اظلمت تذلک الا نوار و تاریک گشت آن بوی که میرا بود و تذلک ذلک  
الصفاء و تیر شد آن صفای حق که دشت یعنی ذال آن خات و خطاط مرتب و دعوی که درت آنهم  
از بهت این اوت و خواست بود که باعث شد از نفس بیخ و خطاط خطی و معصیت ظاهر است که دی علیه  
اسلام در آن وقت نبی نبود تا گویند نبیا را غول نمی باشد یا گویم مراد با انزال آنجا خلق لباس نوبه نیست  
بلکه قیود نقصان در علوم مرتب و مترت و صفای وقت چنانکه صحیح کلام شعر بدست اگر گویند که اراده  
خلود و جنت و مجاورت در گاه حق امری محمود است پس اراده وی مذموم نباشد چنانکه ایشان که ارادت

از قبول گناه نبوده اند  
چنانچه مغفرت و توبه لایق  
مرتبه ربوبیت و غایت  
تشریف اگر چه هیچ  
کتابی برسان نبوده  
لیکن کلام ما تقدم  
من ذنبک تا آخر ازین  
بابست فهم مسا و  
در آنکه توبه اول  
البشرا دم المصطفی  
پس توبه و استغفار  
بیشتر از بد را میمان  
که آدم برگزیده شده  
علیه الصلوٰه و السلام  
چنین اغتوا کنت  
صفاء حال در و فیکه  
عارض شد صفای حال  
آدم را ظلمة النسمان  
للعهد الملتاق تیرگی  
فراموشی کردن اندر  
زمین الهی و نهی از  
قربان شجره و ارادة  
الخلود فی دایر السلام  
و تیرگی خواش او  
همیشه بودن در  
بهشت و مجازاة  
الحبیب الکبحان  
الملتان و خواش  
مجاورت همیگی دوست  
که خدای مهربان لغت  
و تنه است و قرب  
جناب و در بهشت  
و دحوال ملک  
الکرام علیه بالحبیة  
و السلام و خواش  
در بهشت بزرگ بود  
یعنی بر آدم و عظیم  
و تکریم و سلام  
چنانکه در بهشت می  
باشد این تلمیح است  
بقول البس که گفت  
با آدم که این شجره  
بخور می همیشه در  
بهشت باشی و هرگز  
ازین بیرون نمی آیی  
پس آدم در طبع  
افتاد و اراده آن  
که در و از آن شجره  
خورد و قیادت  
هتاک هتاک و نفسش  
فیه شد بخامی هوا  
نفس آدم و مشارکت  
اراده که ارادة الحق  
ریافته شد هم نازی  
دیت و مرز نازی حق  
اغرول زیرا که اراده  
که حق تعالی بر آن  
بود که در بهشت  
نباشد و برین افتد  
تا اولی و تا سل و  
در وجود او بدو  
صالح دیگر که لا بعد  
و لا حصر بر آن  
مترتب گرد و  
فالتکسب لذلک  
تذلک الارادة پس  
شکستی یافت ازین  
جهت وجود نفس  
آدم و مشارکت  
اراده او اراده حق  
آن را دوت خلود و  
مجاورت که آدم کرد  
علیه السلام و ذلک  
تذلک الحاکم در وقت  
از آدم تیرگی انرا  
که صفای آن خات که  
دشت و انفرکت  
تذلک الوکایة و دور  
شعر و رفت آن  
ولایت که دشت و  
انقبضت تذلک  
المنزل که پس  
منور افتاد آن  
مترت و مترت که  
در گاهت دشت و  
اظلمت تذلک  
الانوار و تاریک  
گشت آن بوی که  
میرا بود و تذلک  
ذلک الصفاء و تیر  
شد آن صفای حق  
که دشت یعنی ذال  
آن خات و خطاط  
مرتب و دعوی که  
درت آنهم از بهت  
این اوت و خواست  
بود که باعث شد  
از نفس بیخ و  
خطاط خطی و  
معصیت ظاهر است  
که دی علیه اسلام  
در آن وقت نبی  
نبود تا گویند  
نبیا را غول نمی  
باشد یا گویم  
مراد با انزال  
آنجا خلق لباس  
نوبه نیست بلکه  
قیود نقصان در  
علوم مرتب و  
مترت و صفای  
وقت چنانکه  
صحیح کلام شعر  
بدست اگر گویند  
که اراده خلود و  
جنت و مجاورت  
در گاه حق امری  
محمود است پس  
اراده وی مذموم  
نباشد چنانکه  
ایشان که ارادت

جنت و مجاورت و حرزات حسن و محمد و سبت اما چون سخی کرده شد از آن کل شجره دارا و خلوه و جنت  
 مرتب بر نشست مذموم و قبیح بنید و چون آدم صغی علیه السلام بحیث آن اراده از مرتبه خود فرو افتاد  
 و تقدیر الهی بهتیا و صطفا می فرشته بود و توبه و استغفار از خطای که فرشته بود توفیق داده باز تاج  
 که است توبه و اختیار برش نهاد و بطریق صواب هدایت فرمود تا بداند که ملاک مرد در عصیت نیست  
 بلکه در ترک توبه است چنانکه میفرمایند ثُمَّ بَيَّنَّا لآدَمُ أَن مِّنْهُ ذُنُوبٌ كَثِيرَةٌ مِّنْهَا  
صَغِيرٌ كَأَنَّهُ كَانَ يُدَافِعُ عَنِ آلِهِ و پیران آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان وَإِذْ أَخَذْنَا  
مِنَ النَّاسِ عَهْدَ رَبِّكَ و الْعِصْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم با توبه کردن گناه و فراموشی  
وَلَقَدْ أَخَذَ آدَمُ الْقَصَصَ وَالتَّوْبَةَ و تعلیم و تعلیم کرده شد از آن توبه و تقصیر کوتاهی و سستی  
 در نگاهداشتن امر الهی نقصان حال خود فقال آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن  
لَّكَ تَوْبَتُنَا و لَنَا تَوْبَةٌ پس گفت آدم علیه السلام پروردگار  
 ستم کردم ما بر نفسها خود و تقصیر کردم در حق تو اگر نیامیزی تو ما را و رحم نمی بری ما هر آنی می باشیم  
 از زانها که لَا تَتُوبُ إِلَهُكَ پس آدم را تعلیم و تعریف الهی ستمی راه راست  
 نمودن حق تعالی اورا و علوم التوبه و معارفها و آدابها و علمها توبه و معرفتهاست آن  
 که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن قبول افتد و المصالح المدفونه فيها و آدم را  
 مصلحتها حکایتا که نشان کرده شده است و توبه یعنی منافع و شرائین مَا كَانَ  
عَائِدَةً مِّنْ قَبْلِ  
 آن علوم و معارف که پنهان پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ يَظْهَرْ لَهُ أَن يَأْتِ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِ  
رَبِّهِ و معارف که بعد توبه به تعلیم آن ازینجا معلوم شد که توبه ازینده می توفیق و الهام پروردگار است  
 توبه اگر چه وجود آن چنانکه در کلام مجید میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبَةٌ مِّنْكُمْ  
أَزْجَرُ و مَعْرُوفٌ پس توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم تَوْبَةً و توبه کرد و قَبِلَ  
لَكَ تِلْكَ  
 الارادة یعنی هاکس بدل گردانیده شد آن اراده خلوه و عصیت بوجوه نفس سوسه شیطان از  
 دمی طهرانی بود یعنی آن اوت که موفق اراده می شد و بگذشت آن اراده و تابع گشت اراده حق  
 و الحاکم الاولی باخری و بدل گردانیده شد حالتین که در وقت آن اراده داشت اند  
 طاعت که در وقت بحالت دیگر که بعد از برآیدن از اراده توبه کردن آن پدید شد و صغیر

و نور است و بجاء آن اهل کفری و اندام را بجهت ترک اراده نفس تابع شدن اراده حق  
 و راضی شدن بقضای حق و ولایت و بادشاهی بزرگتر از تخت و التکون فی الدنیا و قرار و  
 آرام و سکونت در دنیا است فی العقبی پس تر و عاقبت نیز که عاقبت کار و مال و معاد بجانب اوست  
 فصارت الدنیا له و لذت و تزیین و منزه است پس گشت دنیا نیز آدم و فرزندان و راجعی فرو آمدن که  
 تا مدتی معین بجا باشند پس از آن در روز و العقبی لله صمد و لا من جفا و خذل و گشت  
 آخرت او را و فرزندان او را جایانه و باز گشت و بهنگامی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت با حق برکت سعادت  
 دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم بجا برکت و خیر است آمد مصرع که خوابان بادشاها نند خواجه  
 خواجه است **ع** ملت که گشتی است که گشتی است و نیستی گفت است **ع** فلک بر سؤال الله پس  
 ترا می بندد مومن و ای ملک است حق قرب بنیب خدا صلی الله علیه و سلم **ع** محمد بن عبد الله المصطفی  
 محمد محبوب محب خدا و برگزیده او و آیه ادم و پدر که آدم است صغری الله دوست فالحس خدا  
**ع** غفر له الکتاب و الاکرام که سهل و بدو است و ستان خد است که بنیا و اولیا اند اسوءه **ع**  
 الاغتراف بالقصور الاستغفار فی الاحوال کلها افتد است در اندر و کوتاهی و طلب آمرزش  
 در به حال و لذت و الافتقار فیها و اقرار بخوار است نفس و حاجت دنیا و زند در جمیع احوال نیست  
 بندگی بود بخیر اندک **ع** است ناید خواگی با نیست **ع** بدانکه حبیب خلیل هر دو معنی دوست اند  
 و گفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلایق بالاتر از مرتبه محبت نهند و محمد  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم جامع هر دو مرتبه از بند و کلام در و مجلس مذکور است و باید دانست که تسلیم  
 و ترک اوست منزل و مقام تمامه نه باریت و ملت ابرهیم اکو حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنا محبت  
 و سوخت با وی سوخت عبارت از بهر چه تسلیم و از که اذ قال له به اسم قال سلت رب العالمین تخضع  
 حضرت حبیب الله صغری الله علیه و سلم بفر و بقیام محبت تقرب قوع توبه و استغفارت از ایشان چنانکه عبارت شریف  
 و است بر آن بجهت ذکر اول و آخر سال که نیوة و اوساط و حکم آن غرض است بود و با جمله وظیفه بنده که  
 خواری و سنگندی و توبه و است غارت کار پیران قوم است چه جای دیگران **ع** طبت  
 خدا قومی که دید حق بود و دید ایشان **ع** محو باشد و در شهود ذات حق آثارشان **ع** ایز  
 خدا خواستند شرف ذات خود و ذات او **ع** این بود ساعت بساعت سر استغفارشان **ع** صلوا

محبت  
 لفظ محبت

ن

تحقیق محبت

حبیب الله

صغری الله علیه و سلم

و توبه و استغفارت

و توبه و استغفارت

از ایشان

المدد و سلامه علی الانبیاء و المرسلین و سیدهم و امامهم محمد بنی الامی الامین و علی آله و صحابه  
 و تابعه و سائر طریقی بحق و محی علوم الدین **المقالة الثامنة** قال اصف  
 الله عنه و آثره ما که اذا كنت في حالة حزن باشی تو در حالتی از حالات کمال نقصان  
 لا اختر عینها اختیار کن و مگرین جز آن حالتی اخل منها و لا آذنی بها نهی است که بلند تر است  
 از آن و نه حالتی را که سست تر است زیرا که برگزیدن حالت سست تر خود را سست نهی است و آرزو و اختیار  
 حالت بلند تر از شیهه و غمی است چنانکه شیخ ابن عطار المدد و قسیر این کلام میگوید که بقطع نقطه  
 از ذنوب الاسباب مع اقامه الحق ایامی فی التجرید من الهمة الدنیة و ارادة تک التجرید مع اقامه  
 الحق ایامی الاسباب من الشهوة الخفیة و قال الشيخ ابو العباس المرسی لن یصل الی الله  
 حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز وصل نگیرد و ولی تا آنکه گشته بخرد و دور نشود از  
 دلی آرزو و خواست و وصول قشیش ابن عطار المدد و قسیر این کلام میگوید که بقطع نقطه  
 ادب لا تقطع لیل یسکته گردد و دور نشود از دلی خواست و وصول از جهت ادب و شهو و ارادة  
 حق و سطوت و عزت جناب کبرایمی او نه بجهت ملالت و عدم طلب شوق محبت چنان از غلظت حب  
 صورت ندارد و در لفظ شهوة اشاره بمقصود کرده است فاذا كنت علی باب دار الملک لا تختر  
 الدخول الی الدار پس چون شبی تو بر در سراسی پادشاه چستیار کن خواه آرزو دارد و در آن  
 در رفتن بدرون سراسر و راضی باشی ببودن بر در خانه گفت مصراع بدو نشین اگر از خانه برآی  
 بهیت گفتیم بدینیم بدت تا بدر آئی چندان نشین گفت که جانت بدر آید حتی بدخل  
 الیها جبر الا اختیار اما که در آورده شوی بدرون شوی بدرون بدرون یا جستیار تو  
 و اغنی بالحب انما عینا متکرا متکرا میخوانم و مراد سیدارم بحیر امر در شست  
 ما شناسای بر بار یعنی تا بزور و بدرستی که مرا نکند بدرون آمدن در این چنین است  
 در نسخه که در نظر بود بعد از این در نسخه صحیح دیده شد که بجای متکرا متکرا واقع شده  
 و این اظهار واضح و السبب است و این عدم اختیار و دخول از جهت تواضع و انفسار و  
 تا دلبسته و ترک اختیار است نه از جهت اباز است مثال مرد شکبار است و ذلک ظاهر و مراد با  
 یا صریح صغیره فعل است یا یقینی درست بی ثوب شبیه که در قلب صیر سلیم ولی سید اگر و د

کلام  
 از  
 کلام  
 از  
 کلام

از  
 کلام  
 از  
 کلام

بر دو نوع محتمل است و کلام دومی ضعیف‌تر است و در مواضع دیگر هر دو باطل است و لا تقنع بجزای آن  
 فی الدخول و قناعت کن بتهنئه مستوری چون در در آمدن چنانکه در کتبنا نید و مانع از میان بردن  
 اما نظر نمایند که در آیهی الجواز آن میگوید ذلک فکر الخ و غیره من الملک از جهت روا بودن آنکه  
 باشد این آیه بجا هر حلیه و فریبیدن از بنا و شاهستان آنکه گویست که خواش میگرد شهرت نفس و قصد  
 در آمدن سپید گویست که او را در زود و توقوف امری مانده لکن اصیبت حتی تجزیه علی الدخول  
 لیکن صبر کن و او را بر آنکه جبر کرده شوی بر آمدن فمذخل الدار جبراً محضاً و فعلاً من الملک  
 پس مرا در دو سه سراسر اجماع محض فعل و اختیار باد شاه و نه در آنی مفعول و خستیا خود و غیره لا یجوز  
 الملک علی فعله پس من هنگام که باد شاه ترا بجز فعل خود در آرد عذاب سزایش نمیکند ترا بجز  
 خود و لا یجوز من الملک العقبه لئلا یحکوک لیسوا من تحیرک ویش من آیه محنت و عذاب بنویس  
 مگر از جهت شومی اختیار و خواش تو و مشر هک و بهجت آنرا که تو و قلی صبرک و ناشکیا  
 تو و سق و ادبک و بی ادبی تو و تزلزل الرضا لک لک الی اقامت فیهما و بهجت خستیا  
 بحالت که ایستاده و نه شده تو در وی بداند قیام فیهما اقامه احوال و جبات وقت سالک این طریق است  
 و بر آمدن آن خواست نمودن خلاف آن موجب بر آمدن از مقام ضاد و باعث انحطاط و غضب  
 پروردگار تعالی است و علامت قاست خدای تعالی و رضای او بقیام در مقام آن داشته اند که  
 آداب حقوق احوال از دست نرود و صریح امر و حق بعضی از مرقمان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم  
 شد کما اذا حصلت و دخلت فی الدار علی هذا الوجه پس عین حاصل شوی و در  
 آنی تو در سراسر باد شاه بر وجهی مفعول حق فکون مطر قایم باش سرزد و فکند و خاموش  
 عاصی البصیرک نزد خواننده چشم خود را متباد با ادب نگا دارند و محافطاً لک انهم  
 به من الشیخ و الخ و غیره فیهما کما دارند مرغیر را که امر کرده شده بدان از کار و بار بندگی حاکم  
 کردن و سزا یعنی در مقامی هستی غیر طالی لیس فی الدار و العلیا طلب کننده آمدن را بجز  
 بالا و در ده و سراسر لای کوه و کوهان قال الله کفایت الغر و لیس فی المصطفی مرغیر خود را  
 که برگزیده شده است صلی الله علیه و سلم و لا فتدک عیب ذلک الی ما تمکنا  
 یاه انوا جاً منکم و دراز کن چنانچه خود را و سنگ سبوی انجیر که بره در گردانیدیم بدان

صنایف کفر از او داده ایم ایشانرا هَؤُلَاءِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَنُفِثَنَّهُمْ فِيهَا که زیب و زینت و تزیینات  
 زندگانی دنیا است مایه زاییم ایشانرا در آنچه داده ایم وَرِزْقٌ رَّبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى در روزی که در روز  
 تو که ترا داده است از نبوه و بدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پابنده تر است فَمَا لَبَسَ این کلام اگر چه  
 بحسب ظاهر در عدم لطافت مبتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تأکید است  
 ادب که در آن است از جانب خدا عزوجل لِنُفِثَنَّهُ المختار بر غیر برگزیده خود را بی حفظ الخصال  
 و الرضا ع بالخطایه و نگاه داشتن احوال طبعی و خشنود بودن بخشش مطلق می قیام مقامی که  
 اقامت کرده آن بی ترقب و تطلع در آن باوری آن بقوله يَقُولُ می سحانه و دعا که فرمود و در رزق  
 رَّبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى أَفَى مَا أعطيتك من الخير یعنی خبر بیکه داده ایم ترا از نیکی و در بعضی نسخ این  
 الفاظ زیاده کرده وَاللَّهُ وَالْقَنَاعَةُ وَالصَّبْرُ وَكَثِيرٌ مِنَ الدِّينِ الغزوة فيه و غیره و علم  
 و معرفت در ضابطه حق و شکایاتی بر بلاد مصائب و دعوت خلق و بادشاهی مین و کارزار کردن با  
 دشمنان آن أَوَّلَى مَا أعطيتك غيرك و آخری بهتر و نزدیک تر است بیک از آنچه داده ایم غیر ترا  
 و سزاوارتر است بشکر کردن بر آن فَالْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَنُفِثَنَّهُمْ فِيهَا حفظ الخصال و الرضا ع  
 و دشمنان است و خشنود بودن آن وَتِلْكَ الْفِتَنَاتُ إِلَى مَا سواها و افات ناکردن دشمنان  
 بیکه چنانکه جزاوست بلیت باش یعنی غمناکی که تر است به منکر سوی نعمت و گران به هم چنانکه  
 خوش میباش به مان مشو جانب گر گران لَا تَكُنْ لَكُمْ إنا ان يكون قسما که زیر که آخال دیگر  
 که افات بدان ارمی نمی خالی ازین به قسم نیست یا میباش بخش تو و بهره تو که بر او نهاده اند و او  
 قسم غیرت یا بخش بهره دیگر است جز تو وَأَنَّهُ لَا فَتَنَ إِلَّا بِمَا کتب الله فتنه بلکه سپید کرده است آنرا خدا  
 و آنرا در نصیب هیچ کس نهاده وَلَا يَكُنْ لَكُمْ إنا ان يكون قسما که زیر که آخال دیگر  
 قعای برای آزمایش بندگان هر که بدان افات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در  
 محنت و بلافت رود هر که افات نماید و مجال خود را ضعیف بود و در مقام امن و سلامت  
 شکن باشد فَإِنْ كَانَ قَسْمًا پس اگر هست آخال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند  
فَهُوَ وَاصِلٌ إِلَيْكَ شغمت کم آیت پس آن رسید نیست تو خواهی یا نخواهی فَلَا  
يَنْبَغِي أَنْ يَظْهَرَ مِنْكَ سوء الأدب و الشره في طلبه

غیر از این  
 از کلمات

پس بایستی بداند که اگر در اول تو ای او بدارد و زو مندی در طلب خواہش می فایان ذلالت  
 غیر مجموعہ دیگر اگر طلب چیز کہ نہادہ اند و بہتہ رسیدت ناپسندیدہ ہستی قضیتہ العقل  
 والعلوم در حکم عقل و علم زیرا کہ عقل حکم میکند آنچه بہتہ رسیدت طلب آن ضایع و بی فائدہ  
 ہست و حکم تحصیل حاصل دارد و حکم دینیت ضعیف ہست کہ پروردگار تعالیٰ را قضای وقت  
 ہست کہ تغیر و تبدل در آن نرود و شدہ در طلب آن موسوے ادب آن مذموم ہست و مراد  
 ہست کہ ہر چہ واقع ہست میشود و تقضای ای تہی و آنچه میرسد بہ بندہ اندا احوال ظاہر و باطن اورا بدان  
 باید بود و سعی طلب آرزو خواہش غیر آن بود ای نفس شرعہ طبعیت ضایع و باطلست اما عمل و  
 شوق ترقی احوال مقامات علیہ در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و بھی باید کرد و ارادہ آن  
 ازین حیثیت کہ مولیٰ تقا امر کردہ بارادت آن عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن  
 و مذموم ارادہ است کہ از نزد نفس مانند وہم چندین در جانب بھی نہ لہذا انتخضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 در وقت قول صحابہ نزد خبار سابقہ تقدیر فقیم تسل یا رسول اللہ فرمود علما فکل مسیر لما خلق  
 کہ و قضیہ امر و بھی منافی حکم شد و قضائیت بلکہ از جزئیات او و احکام او ست و امر و بھی اند  
 شارع واقع ست و در بندہ قوت فہم آن و قصد در آن پیدا کردہ و دیگر چہ می باید و از فواید اعتقاد  
 قضاء و قدر فمائی بندہ ست از عمل خود و عدم استفادہ اعتماد بر آن یعنی ہمہ بقدر اوست من در  
 میان چہ نیم و این خود کماے و گیر ست فافہم بالمد التوفیق و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العظیم دان  
 کان قسمہ علیک و اگر ست اتحال تمت غیر تو و برای غیر تو نہادہ اند نہ برای تو ہرگز تو بخوابد رسید  
 فلم تتبع فاما لک ان لا یصل الیک ابدا پس بر جہ رنج و مشقت میکشی در چیز کہ نمیتوانی  
 گرفت آنرا و میرسد بہ تو ہمیشہ و ان کان لکین یفنی لاحد کل هو فیتنہ و اگر ست حال  
 تمت مر سچے را کہ اورا بر امتحان مبتلا نہادہ اند فکیف یبذل العاقل و یتحسبن  
 ان یطلب لنفسہ فیتنہ پس گویند خستہ گرد و دہ سپید و عاقل و بخوشم و دین خودار و کا طلب کنند برای  
 خود چیز را کہ سبب مایش حق و محبت و بلاست و یتحسبن انہا و یکشد و بخوابد فتنہ را بر نفس خود  
 فقد ثبت ان الخیر کذا و سدا مضی حفظ الحال این تحقیق ثابت شد کہ نیکی بہر بی گزندگی  
 از ہر گرفت و عیب بگاہ شستن حال زمانہ از زو مندی و بی التفاتی بآسوا و است و لا کار فیت الی الفرقۃ

پس چون از درون سر برده میشوی بسوی بالا خانه ننگی الی السطح پس تیر برده میشوی بسوی پام  
 خانه فکرت که ماذکرتن کاین شش آنجا که ذکر کردیم من الحفظ از نگاهداشت باطن این خواست  
 آرزو و الاطراق و سر فرو و فکندن و خاموش بودن و الاکتب و حد مقام قرب نگاه داشتن و  
 آرزو و خواست نمودن بلی یتصاعف ذلک منک بلکه می باید که زیاده نشود و تحفظ و اطراق و آواز  
 از تو لا ینک اقرب الی الک زیرا که نزدیک نری در نیالت ببادشاه و آذنی الی  
 الخطن و نزدیک نری به پاک شدن تبرک ادب چه خطر و بیم پاک نزد کان این بیشتر بود و نگاهداشت  
 ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان واجب تر و سخت تر و تواند که خطر معنی بزرگی و بلند قدر شدن  
 باشد یعنی تو در نیالت نزدیک تر که عظیم و بلند قدر شوی نزد بادشاه پس ادب و نزاکت قابل  
 و نوازش شود به بیت حافظ علم و ادب و نزاکت در خدمت شاه به هر که نیست ادب لایق خدمت  
 نبوده فلا تفتن الا ینقال منها الی اعلی منها پس زو کمین فتن از آنحال که در غوفه  
 وسط داری بسوی بالاتر از آن خواهی ترقی کمال که فوق آنست و لا الی ادنا که در میان تر  
 از آن جهت تنگ آمدن و تحمل بخردن عظمت مقام و بخت ادب نوا و کتاباته و بقاء  
 و آرزو کمین ثابت بودن و پابنده بودن آنحال را بطریق میل و رکون در مقام و لا تفتن و صرفه  
 و آرزو کمین گر گزیده شدن صفت از آسان شود و برنگی گردد که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد  
 و انت رفها و حال آنکه تو در آنحال باشی باین صفت که ولا ینکون الک فی ذلک احتیاجا الی  
الک و نباشد تردد در آن هیچ اختیار می قطعاً فان ذلک کف فی نعمته الحال زیرا که بدستی از  
 آرزو تا سبک گردن مرغمت حال و الکف یحس لصاحب الهوان فی الدنیا و الاخره و سبک  
 گردن و دمی آرد تا سبک کننده خواری و نیا و آخرت فاعمل علی ماذکرتا ابداً باین رکون از جهت ذکر کردیم  
 از نگاهداشت ادب عدم لغات و رکون میل طمیان با جوال همیشه حتی ترقی الی حاله نصیرک مقام  
 مقام فیه تا بالا برده بسوی حالتی که بگرد و در آن مقام که استاده کرده شود ثابت و یکنواخته  
 شوی در آن فلا تفتن پس در کرده شوی از آن مقام معالجه موهبت پس سیدان  
 و آن هنگام که مقام خست شست از حق نگاه که باز نمیرد بعلامات و آیات تظلم و نشانه  
 و سبکهای که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود و تقسیر که

پس نگاه میداریم آنرا که کمال در او نیست و اگر چه در او غل بر جسد او لیا جائز است اما وقوع آن کلیه  
 نیست چنانکه جسد و شخصیت و زلال از او لیا جائز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم لازم نشاید که  
 شرف و بیشتر گردد و بعد در او غل چنانکه در احوال شریفی رضی الله تعالی عنه نوشته اند بیشتر  
 یا عبد القادر قدس متک من الروا کما قال قال الحقول لا ولیاء و المقاحات لا کمال  
 پس احوال را اولیا رست که متغیر و متبدل گردد و بجب ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات را اولیا  
 رست که مستقر و متکلیف است در ایشان بجب عدم بقا و خواستش آرزو و تبدیل اراده ایشان را  
 حق چنانکه سابقا در آخر مقاله سادس گذشت و کلام و کلام رضی الله عنه صریح است در تفصیل ابدال بر اولیا  
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و جمیع **المقالة التاسعة** قال رضی الله عنه  
 وارضاه فی الکشف المشاهدة فی الافعال کشف در لغت کشادن بر بند کردن و مشاهده  
 و معاینه کردن و بشیوه دیدن و مشاهده در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق آئینه  
 کونیه مسالک از اولیا برده و دقیق از پس حجاب شفاف از هم الهی مقید بحکم مخصوص بوصف آئینه  
 ظاهر شدن آن حقایق باین منظر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و تفریق آن معاینه است و آن ظهور  
 حقایق است بخصیو صفت و تمیز باین ظهور معین معین است که فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در  
 کلام قوم و صفات آید و مشاهده در ذات و بیجا بر دو با فعال نسبت یافته اند از جهت و دلالت سخا  
 صفات و دلالت صفات بر ذات اول بر جلال انشا و جمال و مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات  
 لطیفه و همانا که تخصیص اختلاف با دل مشاهده باین جهت است که گویا در صفات جلالتی پرده از روی  
 صفات بر می افتد پس از آنجا خواننده و مبتدی بحال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جلالتی بنده بجهت  
 شوق و نشاطی که او را و آن حاصل میگردد ..... و دیده محبت بدان کشاده مشاهده  
 سینما بد و فرح و شادی که قره بعضین عبارت از است حاصل میکند و الله علم پس میفرمایند  
 یکشف لا ولیاء و الا کمال من افعال الله کشف میشود و ظاهر میگردد و مراد لیا  
 و ابدال از نفعها خدا عز وجل ما یظهر العقول خیر فی کماله سکینه عظمها را و یخبر  
 القادات و ان السوء قد می دراند و با بر میکند عاودتها و سمها را فیه علی قتمین پس  
 آن افعال بر دو گونه است جلالت و جبرمان قهریه است و لطف و الخلال و العطفه

ن الکشف و المشاهدة

کشف المشاهدة

يُورِثَانِ الْخَوْفَ الْمُفْلِقُ بِنَظَرٍ جَلِيلٍ وَغُطَّتْ بِي أَرْزِيمِ رَاكِبِ أَرَامٍ كَرْدَنْدَهٗ سِتْ وَالْوَحْلُ  
الْمَرْجَحُ وَتَرَسُّرُكَ اَزْ جَانِ بَرِ كَنْدَهٗ سِتْ وَالْغَلْبَةُ الْعَظِيمَةُ عَلَى الْقَلْبِ وَبِي أَرْزَنْدِ قَوْمِي وَصِيْرَهٗ  
شَدَن جَالِ ابْصَفْتِ غُطَّتْ بِرَدَلِ بِيَا يَطْهَرُ عَلَى الْجَوَارِحِ بِحَيْرِيَّةٍ سَيَا مِي اَبْدِي بِرِ احْصَا اَزْ اَنْزَعَتْ  
وَقَلْبُ وَانْزَعَجَ كَحَارِوِي عَنِ الْكَبِيِّ خِيَا كَرْدَهٗ سِتْ اَزْ سِيْمِيْرِ صَلَاحِ كَانِ تُسَمِّعُ  
مِنْ صَدْرِهِ اَرْزَنْدِ كَا اَرْزَنْدِ الْمَنْ حَلَّ فِي الصَّلَاةِ مِنْ بِيْلَةِ الْخَوْفِ بُوْدَكْ شَيْدَهٗ مِيْشَدِ اَرْسِيْدِ  
اَو اَزْ جَوْشِ كَرْدَنِ سَحْوِ اَو اَزْ كَرْدَنِ جَوْشِ مَكِيْ دَرْ مَارِ اَرْسِيْمِ قِي لِمَا يَرِي مِنْ جَلَالِ لِلّٰهِ تَعَالٰ  
اَزْ اَنْجَمِي بِي اَتْخَصَرْتِ اَزْ بَرَكَةِ خَدَا عَزَّوَجَلَّ قِي تَكْشِفُ كَسْرَ مِنْ عَظَمِيَّتِهِ وَكُشَاوَهٗ مِيْشَدِ مَرَا اَرْ  
عُطَّتْ وَفَقْلُ مِثْلِ ذَاكَ وَفَقْلُ كَرْدَهٗ سِتْ مَانْدِ اِنْ عَالِ عَزَّ اَبْرَاهِيْمَ حَلِيلِ الْوَحْلِ  
وَعَمْرُ الْفَارُوقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَكَمَا مَشَاهِدَةُ الْحَمَالِ فَهُوَ الْحَمَلُ الْمَلَكُوتِ  
بِالْاَكْفَادِ وَالشُّرُورِ اَمَّا مَشَاهِدَةُ حَمَالِ اِنْ سَبَبِ تَجَلِّي حَقِّ سِتْ مَرْدَلِهَا بِالصِّغَا فِي كَيْ سَيَدِ كَنْدَهٗ  
رُوشَنِيَا هُوَا شَا وَبِحَارِ اَوَاكُطَا فِ دَرْ سَبْهَا وَتَوْفِيْقَهَا بِطُفْ نَرْمِي نَارِ كِي دَرْ كَارُو كَرْدَارُو  
لُطْفِ خَدَا بِنَبْدِهٗ تَوْفِيْقِ وَعَصَمَتِي اَزْ كَنَانِ مَلَا طُفْ نِيكِي مَنُودَنِ وَطُفْ نَرْمِي كَرْدَنِ الْكَلَامِ  
الَّذِي يَنْدِي وَالْحَدِيثُ الْاَكْبَرُ وَنَحْنُ بَارِزَهٗ وَحَكَاتِيهَا مِي اَرَامِ دَهْنَدَهٗ وَالنَّبَاةُ بِالْمَوَاهِبِ  
اَلْجِسَامِ وَرُزْدَهٗ وَادَوْنِ شَبْهَا مِي تَنَاوُرِ دَرْ بَرَكِ وَالْمَذَارِكُ لِعَالِيَةِ وَبَسْرَلِهَا جَاهِلِدَهٗ وَتَعَالٰ  
اَرْحَمَهُ وَالْقُرْبُ مِنْهُ وَبَزْدِي اَرْجَابِ لُطْفِ وَحَمَتِ دِي عَزَّوَجَلَّ حَمَّا سَيُكْوِلُ اَمْرَهُمُ اِلَيْهِ اَنْزَلِ  
سِرِّ اَنْجَامِ سِتْ كِهْ بَارِ كَرْدَارِ اَشْيَانِ سَبُو اَنْ حَاصِلِ شُوْدِ اَشْيَا اَزْ دَرْ مَانِ اَيْنِدَهٗ وَحَقِّقْ بِهِ الْعِلْمُ مِنْ  
اَقْسَامِهِ فِي سَابِقِ الدُّهُورِ وَاَزْ اَخِيْ خَشَاكْ شُدَهٗ بِلَانِ قَلَمِ وَتَقْدِرْ شُدَهٗ اَرْشِ شَبْهَا مِي اَشْيَانِ  
زَمَانِهَا كَدَشْتَهٗ كِتَابِيَهٗ سِتْ اَزْ تَقْدِيرِ اَزْ لِي فَضْلًا مِنْهُ وَرَحْمَةً اَرْحَمَتِ قُرُودَانِ نِيكِي كَرْدَنِ  
اَزْ خَدَا تَعَالٰ وَهَبْهَا مَنُودَنِ وَاتَّبَاعًا مِنْهُ كَهْفُ فِي الدُّنْيَا وَنَابِتْ كَرْدَنْدِنِ بَابِي بَرِ جَا وَتَهْنِ اِنْ  
جَانِبِ حَقِّ مَرَا اَشْيَانِ اَوْرُ دَرْ مَانِ تَجَلِّيَاتِ وَنَبَاتَاتِ مِيْدِ وَاَرْشُوْدُو دَرْ طَلَبِ عِلْمِ نَابِتِ وَاسْتَوَارِ شُوْلِ  
وَنَبَاتِ اَشْيَانِ اِلَى كِبُوْعِ الْاَكْبَلِ تَارِيْدِنِ وَهُوَ الْوَقْتُ الْمَقْدَرُ وَاَوَّلُ الْوَقْتِ سِتْ تَقْدِيرِ  
كِرْدَهٗ شُدَهٗ اَنْزَاوَهٗ مَنُودَهٗ شُدَهٗ وَتَعْيِيْنِ سَاخْتَهٗ شُدَهٗ تَارِيْدِنِ اَزْ سِيْدِنِ اَنْوَقْتِ حَصُولِ مَطْلُوبِ  
وَوَصُولِ مَبْنِيْلِ مَقْصُودِ مَسِيْرِ نَبُوْدِ مَشَرِّ وَسَحَابِ اَخِيْرِهَا مَطْلُوبِ

فاذا جاز الا بان تجي به ابان بکسر نه و نشد بر موحده وقت معین برای خبری بلیت تا در نزد  
 نوبت هر کار که هست به سودی بخند یاری هر بار که هست به لکلا یقین طریقه محبت  
 این ملاطفت و بشارة از حق برای این قوم محبت است که تا منفرط نگردد و واحد در گذرد و ایشانرا  
 من بشکرة الشوقی لکیر سخنی آرزو مندی بختاب قریبی عزوجل ولیقطع سراسر این هم نشسته  
 شود تو بهما و طاقتهای ایشان از بس شدت اشتیاق و تعب و فراق فیکو لکوا اسیر ملک شوند و پسند آید  
 یضعفون اعز القیام بالجوهر یثیر بالک نشوند و لیکن شست گردند از استیادن ایتام که دران  
 پسند الی ان یاتیهما المؤمنین الذین هم المؤمنة تا آنکه شنایزایا یقین که عبارت از نهاده است  
 ففعل ذلك بهم پس بکنند حق تعالی آن تجلی بصیفات لطیفه ابان ان لطفاً لهم  
 و در سحر محبت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن حق تعالی و وقت نیاید لقلوبهم و  
 بجهت امر کردن از امر اضطرار بروردن اصلاح کردن بهایم شنایز او و مداراة لها و بجهت نه می  
 کردن و کما ایشانرا تا از شدت تجلیات قهریه که از هم نباشند و متلاشی نشوند و تجلیات لطیفه  
 بسیار ساینده و خوشحال باشند ان الله حکیم عذرتی حق تعالی حکیم است رعایت میکند و قاطع صحت  
 و حکمت و در همه افعال حکام که جاری میگردد اندر بندگان خود عظیم داناست باحوال بندگان  
 و و کما ایشان سبب قوت و ضعف تحمل قهر و لطف میداند که هر کس چه می شناید و چه می بداند لطیف  
 بهم لطف و نرمی کند است با ایشان در همه امور و وقت که هم سخت بختانیده و مهربانانیده است  
 بر بندگان چهیم نیز معنی مهربان است و لیکن یافت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحم محبت صبح  
 باشد و اگر چه محض صبر آخرت دارند و به باخیر ظاهر است و لهذا روی عن البیضاء صلی الله علیه و آله  
 که در مشاهده حال تجلی انوار و سرور و لطاف و بشارة است و دایت کرده شده است از پیغمبر صلعم انما کان یقول  
 لیلا الی لکون که باری بود آنحضرت صلعم سگفت مرطال مؤذن ان یخا یا بلال راحت و تاثیر  
 مارا ای بلال خلاص کن از رنج و محنت ملاست که ان در اشتغال آن معنی بالافاقه سجد آنحضرت  
 رحمت طلال را تبکیر آوردن و بر پا کردن نماز آخرت باذان گفتن نیز جمال اراده دارد و در فهم می آید  
 عبارت بعضی شرح حدیث نیز ناظر در آنست و مانا که تفسیر بقامت بجهت آن باشد که غالب  
 آنست که بلال نرزد و دخول وقت نماز از ان سگفت بی احتیاج با مر جدید از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم عادت بر پشت که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز بود پس آنحضرت بر بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاعت آن نیاورده و امر میکرد بلال که تقبیر بر آرد و نماز بر پا دارد و نموده این را آورده است آنچه در بعضی احادیث صحیح واقع شده است که اگر حائض با وضوء و اقامه متصل نماز است فافهم و باید اتمیق و بر وقت سر منفرمود و اگر

یا بلال و مقصودش آن بود که لَمْ تَدْخُلْ فِي الصَّلَاةِ لَمْ تَشَاهِدْهَا كَذَا كُنَّا مِنْ الْجَمَلِ تَأْوِیْمُ نَمِزْ از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف و لهذا قال و ازین جهت گفت علیه السلام وَ جَعَلْتُ قُرْبًا عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ و اگر درانیده شده است آرامش من فخلی آن در نماز شرح این در مقاله خاص گذشت و ازین کلام شریف ظاهر میگردد که حال آنحضرت در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات در و لطیفه بود و ظاهر آن غلبه این بود و بخلاف بلال که موجب سماع ازین از صدر شریف بود مانند ازین مرسل چنانچه گذشت نادر بود و بعد حکم تنبیه تقبیریکه مذکور شد مضمو اخیانا بلال با حدیث جعلت قمره عنی یکی آمده و مراد از رحمت خلاص از قید کثرت و وجود مناجات حق و شهود حضرت معبود و شد و بعضی گویند که مراد است که اذان گوینا نماز کنیم و با آن آن را شغل قلب تعلق باطن که بوسی و اریم فارغ شویم و ابر که از آن منوره حق طاعت بجا آورده و مثال امر نموده رحمت یا پیغم و منق در میان این دو معنی است که در اول است بوجود نماز و شود حق و در ثانی بفرایغ و از تعلق که بوسی داریم و مشتاقان بنما و مقام الاول علی و ارفع فافهم و علی علیه السلام حقیقه محمد و آل و جمعین

و این کلام را در بعضی نسخ

**المقالة العاشرة** قال رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَمْرُهُ إِفْكَاهُ  
اللَّهُ وَنَفْسُكَ نَسِيتَ مَتَحَقِّقْ مَنَظَرُ دَائِرَةِ تَعْبُدُ مَثَالِ حَكْمِ مَكْرُخِ نَفْسِ تَوَكُّلِ الْإِطَاعِ  
و عبادت خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موقت نفس و طاعت او میکنی مخالفت امر  
الهی لازم می آید و انت المحاطب و تو خطاب تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی میکنی  
مکن شرع و النفس ضد الله و عَدُوٌّ لَكَ و نفس مخالف حق و دشمن و مضروب و  
سخنزد و می توانست چه صفاق سجانه در است مثال حکام است اگر چه ارادت او همه شامل  
است و مومنان او است خواندن کافر از دشمن ازین جهت است و الا کشیاء کُلِّهَا تَابِعَا

و این کلام را در بعضی نسخ

لله و همه چیز که در عالم است تابع قدرت و ارادت خداست چنان همه پیدا کرده و پدید آمده و ملک و تابع  
 او نباشد چه صورت دارد و النفس لله خلقا و ملکاً حقیقاً و نفس نیز در  
 حقیقت مرده است از روی پیدایش ملکیت اگرچه مخالف حکم دمی تعالی بیرون آفرینش  
 نفس انجین واقع شده است و النفس انحرافاً و من نفس و عوی که در دنیا است بر  
 باطل و دروغ و سستی تا آن چنانکه بعضی عوی خدائی که در دنیا عیبهای دیگر  
 و غمی و شهوات و لذات بملاکبستهها و نفس را از روی و شهوات و میل است آنچه بلام  
 طبع است و لذت و مزه است بدرسم انجین شهوات و اذا وافقت الحق پس عین هوا  
 کنی تو حق اغو و علی فی ریح الفة النفس و عکاً و تها در مخالفت نفس و دشمنی و  
 فکنت لله خصماً النفس پس باشی برای خدا خصومت کننده و تراغ نمائیده پس  
 خود و مطالبه کننده حقوق خدا را از روی کما قال الله چنانچه گفته است خدای عز و جل و الله  
 مرداد و غیره اعلم سلام یا اذ انما بک اللایه ای داود من چاره کار تو ام و کارگر  
 تو ام که جدا کنیم از تو دلی من نتوانی نبر و قال لیریدک پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی کتاب  
 نفس خود را تا از من و تراقتی دلی من نشوی و از دایره رضای من بیرون نروی یعنی دایره  
 آن نگویند لی خصماً علی نفسک حقیقت بندگی نیست که باشی برای من از جهت من  
 گفته نفس خود و حقیقت صحیح مولا انک لله و عبودیتک لک عرو و جعل پس ثابت و در  
 میگرد و درین هنگام که مخالفت نفس ثانی و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا پیدا  
 بندگی تو مر او را و انک لک انما هدیة کسبیا و می آید تر از زنها صدوی و معنوی و جسمی و  
 روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است بر تو صافی و گوارا و مطیبا پاک و حلال گردانیده شده اگر  
 رزق را سه قسم نهاده اند مضمون که حمت عام حق ضامن نشده است برای هر دو حیاتی و موجودی که  
 برای استقیان نهاده و نهاده کرده که بیگان و دلی بیخ برسد و مقصود که مضمون و موهوب و هر دو  
 بهما تقدیر است که قسم است و زیاده از آن صغوت ندارد و طبع است چون است تو کیست و به طلبی آمده  
 بتوکی و نهاده خود قاضی باش + ایکن چنین تقوی و زیدی و موافق امر الهی شدی و مخالفت نفس  
 کردی و میرسد بتو رزاق مقصود که گوارا و پاک و حلال و آنت عزیز و کس که در حالیکه

و الله اعلم

باز می آید



بود هر نفس خود را زیر آن نیست هیچ تراخ کننده که تراخ کند مراد ملک من خبر هوای نفس و  
 تراخ کردن هوا نفس میبرد و در کار تقاضای را در ملک و بمعنی مخالفت امر و سرکشی گرد نیست  
 در فرمانبرداری که در بعضی متضمن عوی خدای میبرد و در کاری است و از بعضی متروک آن همگان  
 صریح این عوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت ناریکیم الا علی و سن آله غیر بیت نفس  
 مقصد سرست و هر سر از فرار عرش تا تحت الشریعی و اتباع هوای نفس موافقت آن  
 اگر چه از انبیا صلوات الله علیهم آیین بوجود آمدنی نبود ولیکن مقصود تاکید و سیالغ در زجر و  
 منع است که تا مقبضه نشوند و درین شرط تنقید و التحکک کایة المشهودة عن  
 ابی یزید النبیطاطمی و سخن مشهور است از سلطان ابی زید سیطاط قدس سره که فرمود  
 رَبِّ الْعِزَّتِ فِي الْمَنَازِلِ هَر گاه که دید پروردگار تعالی در خواب فقال که پس گفت ابی زید  
 پروردگار را کَيفَ الطَّرِيقِ إِلَيْكَ چگونه راه بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدا  
 تو در بعضی نسخ یا بار خدا یا بار خدا بمعنی خداوند ترجمه می آید گویند که بار معنی بزرگ و بار خدا  
 بمعنی خداوند بزرگ قَالَ أَتَزَكُّ نَفْسَكَ وَتَعَالَى گفت بگذار نفس خود را و بسیار بیت  
 بعلی الله و قد قدم است و دیگر راه نیست آن کی بر نفس نخورده و آن گرد روی دست  
 فقال پس گفت ابی زید کَا تَسْتَكْفِرُ مِنْ نَفْسِي پس چون آمد از نفس خود گماشتن  
 المکیة من جلد ها چنانکه بیرون می آید بار از پوست می آید و سلخ و لغت پوست از گرد  
 کتابت است از کمال بی تعلقی نفس و جدا انگیدن از او بر آمدن از وی فَاذِنِ الْخَلْقَ كُلَّهُ فِي  
 مَعَادِهَا فِي الْجَلَدِ پس اکنون نکل همه در شستن نفس است در همه امور فی الاحوال  
 كَلِمَةً در همه احوال كَانَ كُنْتُ فِي حَالَةِ التَّقْوَى پس اگر هستی تو در حال تقوی و عمل در  
 ظاهر شد یعنی از غیر الهام باطن منور فراست و وصول بحقیقت فَمَا لَيْلَ النَّفْسِ بَانَ حُجْرُ  
 مِنْ حُرَامِ الْخَلْقِ وَتَبَيَّنَ بَيْنَ خَالَفَتِ كُنْ نَفْسِ الزَّالِمِ حُرَامِ خَلْقِ و آنچه شبه حرمت داشت  
 باشد که برسد از جانب ایشان تَبَيَّنَ بَيْنَهُمْ و از حسانیکه نسبت ایشان بود و وجود و آید و ترا  
 زیر بار نیست کند و لا تَكْالِ عَلَيْهِمْ و از بیرون کار و بار خود با ایشان اعتماد کردن ایشان  
 وَالتَّقِيَّةُ بِهِمْ و استواری داشتن با ایشان وَ الْخَوْفُ مِنْهُمْ وَ الرَّجَاءُ بِهِمْ

هر نفس خود را زیر آن نیست هیچ تراخ کننده که تراخ کند مراد ملک من خبر هوای نفس و تراخ کردن هوا نفس میبرد و در کار تقاضای را در ملک و بمعنی مخالفت امر و سرکشی گرد نیست در فرمانبرداری که در بعضی متضمن عوی خدای میبرد و در کاری است و از بعضی متروک آن همگان صریح این عوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت ناریکیم الا علی و سن آله غیر بیت نفس مقصد سرست و هر سر از فرار عرش تا تحت الشریعی و اتباع هوای نفس موافقت آن اگر چه از انبیا صلوات الله علیهم آیین بوجود آمدنی نبود ولیکن مقصود تاکید و سیالغ در زجر و منع است که تا مقبضه نشوند و درین شرط تنقید و التحکک کایة المشهودة عن ابی یزید النبیطاطمی و سخن مشهور است از سلطان ابی زید سیطاط قدس سره که فرمود رَبِّ الْعِزَّتِ فِي الْمَنَازِلِ هَر گاه که دید پروردگار تعالی در خواب فقال که پس گفت ابی زید پروردگار را کَيفَ الطَّرِيقِ إِلَيْكَ چگونه راه بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدا تو در بعضی نسخ یا بار خدا یا بار خدا بمعنی خداوند ترجمه می آید گویند که بار معنی بزرگ و بار خدا بمعنی خداوند بزرگ قَالَ أَتَزَكُّ نَفْسَكَ وَتَعَالَى گفت بگذار نفس خود را و بسیار بیت بعلی الله و قد قدم است و دیگر راه نیست آن کی بر نفس نخورده و آن گرد روی دست فقال پس گفت ابی زید کَا تَسْتَكْفِرُ مِنْ نَفْسِي پس چون آمد از نفس خود گماشتن المکیة من جلد ها چنانکه بیرون می آید بار از پوست می آید و سلخ و لغت پوست از گرد کتابت است از کمال بی تعلقی نفس و جدا انگیدن از او بر آمدن از وی فَاذِنِ الْخَلْقَ كُلَّهُ فِي مَعَادِهَا فِي الْجَلَدِ پس اکنون نکل همه در شستن نفس است در همه امور فی الاحوال كَلِمَةً در همه احوال كَانَ كُنْتُ فِي حَالَةِ التَّقْوَى پس اگر هستی تو در حال تقوی و عمل در ظاهر شد یعنی از غیر الهام باطن منور فراست و وصول بحقیقت فَمَا لَيْلَ النَّفْسِ بَانَ حُجْرُ مِنْ حُرَامِ الْخَلْقِ وَتَبَيَّنَ بَيْنَ خَالَفَتِ كُنْ نَفْسِ الزَّالِمِ حُرَامِ خَلْقِ و آنچه شبه حرمت داشت باشد که برسد از جانب ایشان تَبَيَّنَ بَيْنَهُمْ و از حسانیکه نسبت ایشان بود و وجود و آید و ترا زیر بار نیست کند و لا تَكْالِ عَلَيْهِمْ و از بیرون کار و بار خود با ایشان اعتماد کردن ایشان وَالتَّقِيَّةُ بِهِمْ و استواری داشتن با ایشان وَ الْخَوْفُ مِنْهُمْ وَ الرَّجَاءُ بِهِمْ

و بهم و شستن از ایشان و امیدوار بودن ایشان و الظنهم فبما عندكم من حكماء و الدنیا و  
طمع کردن آنچه نزد ایشان است از اندک آن دنیا و می و حطام بضم و تخفیف معنی بریزه و شکسته هر چه  
و حطام معنی شستن فلا ترجع عطاءهم بیل میدارد و در ایشان از هیچ وجه علی طریق  
الهدیة أو الرکوة أو الصدقة أو الكفاة أو النذر انما عطا یا که از  
خلق بوجوه و آید طریق ان است و فرق میان هدیه و صدقه اینست که هدیه به نسبت  
بطریق تواضع اغوار و اگر ام دهند و صدقه آنچه بفقیر است بر سبیل ترحم و ملطف کفارت  
و جزای همین موصوم و جز آن دهند و نذر آنچه لازم کند بر خود از برای خدا و غلبه طاعت یا سبب  
فاقطع همتك منهم من سائر الوجوه و الاکتساب پس بر قصد و توجه  
خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوند احتی ان کان لك تسبیخ و قال لا  
تتمنی موتك لکن مات حاکمه تا آنکه اگر باشد ترا قریبی خوشی مال دار از زوکی مرگ را تا  
وارث شوی مال دار اگر چه ملک باری اختیار حاصل میشود و اما خوشتر و آرزو کردن ان  
با اختیار است فاحترج من الخلق جلد پس بدون آبی از خلق بدستی و کوشش و  
اجتهادهم کالباب یئس و یفترج و گردان ایشان از در محنت و خود دهند و که باز گردانیده و  
بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود کشای نمی بند و بلکه دیگری او را می کشاید و کشیده و  
تو جدد فیما مشقة تارة و تحتل اخرى و گردان خلق را مانند دختی که یافته میشود و در  
سیوه کیباری و حاجت بند و لا خود میوه بکشد و باری بیکر یعنی کار و بار خلق بر یک نفس یک حال نیست  
و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان چه توان و و کل ذلك یفعل فاعمل و تدبیر بکار  
همه احوال خلق بفعل فاعلی است و تدبیر تدبیر کننده است و تدبیر باین کار بخرسین و هو الله  
و ان فاعل و مدبر خداست و عز وجل لیكون موحدا للسر و تا آنکه باشی توحید کننده یکی گویند  
و یکی دهند و مخالفت مر پروردگار را عز وجل و کائنات مع ذلک کسب و وفراش کردن  
با وجوه و آنکه خالق همه اشیا خداست کسب بندگانه را لخص من مذکوب الجبر و کینه تا  
خلاص شو از مذمب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیار نیست و دخلی نه و حرکت او  
مثل حرکت جاد است و اعتقد ان لا فعال لانهم هم ذوات الله تعالی

در بیان این حدیث

در بیان این حدیث و تدبیر تدبیر کننده است و تدبیر باین کار بخرسین و هو الله

در بیان این حدیث و تدبیر تدبیر کننده است و تدبیر باین کار بخرسین و هو الله

و عقاود کن که افعال تمام نمیشود و پیدا میگرد و بقدرت بندگان بی قدرت خدا می باشد  
 کما لا تعبدکم و تعبدون الله تبارک و تعالی که پیشکش کنی و معبود عقاود کنی ایشان را و فراموش  
 کنی خدا می باشد یعنی اگر ایشان را قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گو یا معبود عقاود کرده باشی  
 چه خالق مطلق چه معبود نه باشد و کما لا یفعلون فاعلهم دون الله و لکن فعل ایشان بعض قدرت  
 ایشان است بی قدرت خدا افعلکم ففعلکم قدریگایس که فرستوی و باشی قدری بند نیست قدری  
 طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکونات  
 بقدرت او واقع میگردد و بقدرت حق و اسناد افعال حق بحجت اقدار تعصیب و لکن  
 قول برست و بغایت شفیق و اشراک است بر پروردگار تعالی و مخالفت و نزدیک است که منجر  
 بکفر گردد و بعضی علم گفته اند که ایشان درین قول بهتر اند از ثنوی که گویند که خالق عالم دست ایشان  
 شرک لا یبعد و لایحیی ثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است و چون پروردگار  
 تمام عالم است پیدا کنند کردارهای بندگان نیز او باشد و تیر چون ذات و صفات بندگان و  
 اسباب و آلات همه از دست کردارهای بندگان که اثر و نتیجه است نیز از وی باشد ذات و صفات  
 بندگان همه از حق و افعال ایشان معقولیت ندارد و ثبت بحدار هم نقش است چیزی که وجود او خود  
 نیست نهاده از خود نیست لکن قل لله خلقا و للعباد کسبا و لکن بگو که افعال عباد و خدا  
 است از روی فریدن و پیدا کردن بر بندگان است از روی و زیدن و گرد آوردن و این منسوب  
 اهل سنت و جماعت و در وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت که استاد اهل معرفت امام شیخ طبرسی  
 ابو عبد الله جعفر صادق علیه علی آباءه السلام بقول خود لاجبر و لا قدر و لکن امر بین امرین  
 و تحقیق این کلام است که پیدا کردن پروردگار تعالی بسیار از نوع است بسیار و بی اسباب آنرا  
 بسیار عادی خوانند چنانچه آتش را بر آبی گرم کردن و طعام را بر آبی سیر گرم نهادن و آب  
 را بر آبی سیر باختر آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی  
 اسباب پیدا کند و با وجود آن قادر است که بی آن نیر کند و اگر خدا با وجود آن هم  
 نگیرد و آنرا خارج عادت خوانند و قصد و ارادت بندگان را سبب ساخته بر آبی  
 پیدا کردن حرکات و سکونات ایشان و آیات و احادیث تیر و آلات او

بیان در تفسیر این حدیث

بیان در تفسیر این حدیث

بیان در تفسیر این حدیث

بر آن و قضیه امر و نهی نیز منبسط است بر وجود کسب و در غایت مبتدیان در افعال چنانکه  
می فرمایند **كَمَا جَاءَتْ بِهِ الْإِسْلَامُ** چنانکه آمده است بر وجود کسب مریدان  
را آثار و حساب از شرع ایمان **مَوْضِعُ الْجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ** ای  
بیان کردن جای پاداش کردار از ثواب و عذاب و نقطه موضع محسوس است یا مراد بدان  
بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال در دو یافته است همه مثبت فعل و عمل اند  
مریدان را و اسناد و صفات آنها با ایشان **لَا تَصْرِحُ بِأَنَّهُ بَدَانٌ** و یا وجود آن  
در شبهات خالصیت حق علی الاطلاق چه افعال غیر افعال و نیز آیات و آثار در دو  
یافته و گریه و اندوه خلق و ملت ملون مثبت هر دو جانب است پس هر دو باید گردید  
و هر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب انگار در است و اندوه علم بحقیقت احوال و محققان  
میگویند که این هرست که درین دوازده کلیف هیچکس کشف نشده و اختلاف  
جز در دار آخرت بعد از آمدن بهشت صورت نه بند **و ملیت** فزاد که  
پیش گاه حقیقت شود پدید + شرمند و گوشه که عمل بر حجاب کرد ملیت آنه جو  
نقاب از رخ خود بکشاید + و ز پرده بام خانه بیرون آید + هر که بتاریکی شب  
پنهان بود + در پر توروی وی عیان بناید + **وَأَمَّا تِلْكَ الْأَمْثَلُ فَمِنْهُمْ** و از این  
که این مریدان را در مبتدیان **وَحَلَّصَ قَوْمًا مِنْهُمْ** و جدا کن بخش خود را از ایشان  
بامرویی تمام یعنی همه جانی بامرونی بآیی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود و  
**لَا تُجَادِلُنَا** و نه از من و خدا را و مکر از ان **فَحُكْمُ اللَّهِ قَائِمٌ** و حکم خداوند بر تو و  
و علیک و پس حکم خدا بر پاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه حکم شرعی و  
چه حکم ارادی و تو در ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم او نیست **فَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَائِلِينَ**  
**أَمْ كَاسِئَ رَبِّكَ أَنْ يَأْتِيَ بِنُورٍ** و کون که معینم و کلام و بودن تو  
با ایشان و اسناد و صفات افعال بر وجه استقلال ایشان و دیدن  
نفع و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را  
**وَالْقَدْرُ ظَلَمَ** و اعتقاد قدرت و عجزی از خالقیت قادریت به مبتدیان

اینجا که میفرماید  
وَأَمَّا تِلْكَ الْأَمْثَلُ  
فَمِنْهُمْ  
یعنی اینها را که  
میشناسی از اینهاست  
و اینها را که  
میشناسی از اینهاست  
و اینها را که  
میشناسی از اینهاست

سبب آمدن پشت در غلظت شرک و پیرون افتادن از نور توحید فاذخُلْ فِي الظُّلُمَاتِ بِالْحَبِيبِ  
 پس در امتیازی یکی بچراغ و هُوَ الْخَاطِرُ که امر است فاصِل است میان حق و باطل  
 و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور **كِتَابُ اللَّهِ وَ سُنَّتُهُ** رسول الله حاکم که امر است کتاب  
 خداست فرستاده و صلی الله علیه و سلم که سخن بخرجت میسر پیرون سبب از دایره کتاب و سنت  
 قَانُ حَظُّ خَاطِرٍ أَوْ وَجِدَ لَهَا قَدْ پَسِ اگر گذرد اندیشه در خمیر تو یا بنفید نیگاه معنی دل  
 فَانْخَرِضْهُمْ عَلَى **الْكِتَابِ الشَّهِيدِ** پس عرض کن از او مقابل کن بر کتاب خداست  
 رسول و پیرو کن آنرا که موافق کتاب و سنت است و در آن مخالفت است اعتبار و خدایا مکن **خَاطِرُ**  
 و الهام اگر چه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که تباد و سخنان باشد استیلا  
 و اگر گفت قدس سره گاهی گفته از موجد این راه درون کن آید و بحسن جمالی که دارد و خود را بر سر جاده  
 در قبول کنیم و بجانب و تکریم و گویم تا در راه عدل بر راستی و روشی تو گوای می دهند قبول کنیم آن  
 و در گواه که امر است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول و می صلیم قَانُ وَ جَدَّتْ فِيهِمَا كَحَقِّ  
**خَلْقِكَ** پس اگر یافتی تو در کتاب سنت حرام گردانیدن آنچه طهور کرده یا الهام شده و مثل آن  
**تَالَهُمْ يَا لَيْتَ كُنَّا عَالِمِينَ** مانند آنکه گفته شود و در دل تو که زنا باید کرد و یا باید خود را آقا  
**فَخَالَطَهُ أَهْلُ الْفِسْقِ وَالْفُجُورِ** یا نه بر سر کردن باستان پیرون نیکوگان ز فرمان خدا و  
 دروغ گویندگان و تباهی کنندگان و غیبت از آن **مِنَ الْمُعَاصِي** و جز آن از گناهان فاذفَعَهُ  
**عَنكَ وَ أَهْجُرْهُ وَ لَا تَقْبَلْهُ وَ لَا تَعْمَلْ بِهِ** پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و  
 پسند و کار بسند آنرا و قطع بآنکه **مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** و جزم کن بآن که  
 آن خاطر از دیورانده شده از رحمت خداست قَانُ وَ جَدَّتْ فِيهِمَا ابَاحَتَهُ اگر بیای تو دور  
**كِتَابِ** سنت مباح گردانیدن آنچه کالشهوای است لمباحة من الاكل و الشراب و اللبس و  
**الرِّيسَ كَسَاحٍ** مانند شهود و تا و سیلها مباح از خوردن پوشیدن و مباح کردن و فاهجوره ایضا  
**وَ لَا تَقْبَلْهُ** پس مجذرا و در آنیز و قبول کن و اعلم الله من الهام النفس و شهواتها  
 و بدانکه آن از خاطر نفس اندیشه می سیلها و شهوات می است و کلام است **فَخَالَطَهُمَا**  
 و عداوت آنها و تحقیق امر کرده شده تو بخالفت نفس و دشمنی او قَانُ مَنِ اخْتَدَى فِي الْكِتَابِ

در این کتاب  
 از هر چه که در  
 کتاب است  
 و هر چه که در  
 سنت است  
 و هر چه که در  
 عقل است  
 و هر چه که در  
 شریعت است

در این کتاب  
 از هر چه که در  
 کتاب است  
 و هر چه که در  
 سنت است  
 و هر چه که در  
 عقل است  
 و هر چه که در  
 شریعت است







باطلت و اگر حق ابدان کند کافور ندقی گردد و نفوذ با بدن یک نعم گردد و هر یک شریعت  
 غرار ادر آن حکمی نبود با بر باطن با مو گردد و جایست چنانکه فرموده **بَلْ هُوَ مَقْصَلٌ بَازٍ**  
**الْعَبْدُ يَصْطَلِقُ فِيهِ بِالْخَيْرِ** یعنی اینجاست که نه منتهی غنه است نه واجب بلکه آن  
 حکمیت که فرو گذشته است در و حکم بهی و موجب گذشته شده است بنده که تصرف میکند  
 در و باختیار خود در کردن **فَتَصِلُكَ بِمَا حَاطَ بِسَاحِ** پس میده شدن حکم اسباب شوق از بوم  
 بمعنی فرخی و ظهور با حجت الدار ساحت سرای دباح بسره اطره فلا یجحد **ثَبَّتَ الْعَبْدُ فِيهِ**  
**شَيْئًا مِنْ عِبَادَةِ** پس نوید نموده در و چیز از پیش خود فعل و نه ترک **بَلْ يَنْتَظِرُ الْكَوْنُ**  
**فِيهِ** بلکه چشم دار و در و حکم را در و ی کردن و نا کردن **فَإِذَا أَمْرٌ مِثْلُ بَسِ** چون حکم کرد و  
 بنده در چیزی فرمانبرداری میکند **فَيَصِيرُ حَقٌّ كَأَنَّهُ وَتَسْكُنَاتُهُ بِاللَّهِ** پس میگرد و جنبها  
 او و آرها او با مودای **فَإِنْ جَلَّ كَافِي الشَّيْءِ حُكْمُهُ فَيَا الشَّيْءَ خَيْرٌ كَيْدُهُ** در شرع حکم  
 پس با شرع می کند و **مَا لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي الشَّيْءِ فَيَا لَهَا لِبَاطِنٍ** و چیز که نیست مراد  
 حکمی در شرع پس میکند با بر باطن **فَيَصِيرُ حَقًّا مِنْ أَهْلِ الْحَقِيقَةِ** پس درین هنگام  
 میگردد و آن بنده ثابت و بر حق از اهل حقیقت و **مَا لَيْسَ فِيهِ أَمْرٌ بِلَا طَنْ** فهو **فَجَزَى**  
**الْفَعْلُ** و چیز که نیست در و حکم شرع و نه امر باطن پس تلبس بویچ و فعل الهی است که تقدیر حضرت  
**حَالَةُ الشَّيْءِ** حالت بیرون آمدن فانی شدن از تمامه ارادتها و خواستهها و جریان بر علم  
 الهی که تقدیر گرفته و درین هنگام می در آید آن بنده در حاله سیدم که شارت فرموده قبول  
**وَإِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ حَقِّ الْحَقِّ** و اگر هستی تو و حاله حق و **وَهِيَ حَالَةُ الْحَقِّ وَالْفَنَاءِ**  
 و این حاله محمود و فناء است از جمیع راوت و حرکات و بالاتر است از حال حقیقت که در و ی امر باطن  
 است و مثال امر است و اراده فعل و حرکت بسو است و آن حاله اولیا است و درین حال هیچ  
 ازین نیست و **هِيَ حَالَةُ الْكَوْنِ كَالْمُسْكِينِ الْقُلُوبِ كَالْحَالَةِ** و این حاله ابد است که  
 شکسته و لا تند از حجت حق و غرور و فاشندگان و فعل و ارادت و می تعالی **الْمَوْحِدِينَ**  
**الْغَارِضِينَ** و مود و عارف کامل اند **أَرْبَابِ الْعُلُوقِ وَالْعَقْلِ** خداوندان علم و عقل  
**صَحِيحِ السَّادَةِ الْأَمْهَرَاءِ السَّخَنِ** مهران کار فرما سخنها می شهر کار گزار کفایت شمار

و این حاله محمود و فناء است از جمیع راوت و حرکات و بالاتر است از حال حقیقت که در و ی امر باطن است و مثال امر است و اراده فعل و حرکت بسو است و آن حاله اولیا است و درین حال هیچ ازین نیست و هِيَ حَالَةُ الْكَوْنِ كَالْمُسْكِينِ الْقُلُوبِ كَالْحَالَةِ و این حاله ابد است که شکسته و لا تند از حجت حق و غرور و فاشندگان و فعل و ارادت و می تعالی الْمَوْحِدِينَ الْغَارِضِينَ و مود و عارف کامل اند أَرْبَابِ الْعُلُوقِ وَالْعَقْلِ خداوندان علم و عقل صَحِيحِ السَّادَةِ الْأَمْهَرَاءِ السَّخَنِ مهران کار فرما سخنها می شهر کار گزار کفایت شمار



یابد و بشنیدن شهود از تو و بر کندن و بر داشتن افریدگار تعالی آن شهوة را از تو بکشد  
الَّتِي لَقَاهَا عَلَيْكَ وَأَوْحَيْكَ هَا فَيَكْ بِقدرت خود که انداخته است وی تعالی آن  
شهوة را بر تو سپردا کرده اند و تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوة در تو انداخته در آخر  
تیر قاور است که بر آرد و از آن توفیق عینک و یحییونک من حیل مؤمنینا ایضا پس بی مری و مری  
و کجاست در ترا اندر و شنیدن آن بار و گرانی آن شهود نزد چون شهود را از اصل دور کرد و باز دشت از  
حل مؤمنه آن نیز نگار داشت یا نصایکها الیک موهبة برسانیدن شهود  
ز بنیک قضای شهود بدان توان کرد و آوردن آن بسوی بطریق بخشش و احسان مهندسی  
مکفی و حالتی که تنبیت و مبارک با و گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه موهبتها  
غیر ثقل و الدنيا و لا تبعاء فی العقبه بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بدو آخه  
و چون پیدا کرده شود و در شهود نکاح و صبر کنی با شرط کثرت از جانب افریدگار بیکی ازین  
و وجه بسم الله عز وجل و جعل لکم ما یشتاکر نام میکنند و میخواهند ترا خدا تعالی صابر  
شاکر صابر که عنده از همه صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نعمت کثرت و کار را و حقیقت  
صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از این جهت  
بصریح وجه شاکر و ذکر نفرمود تا حدیقا یقتضیه نام میکنند و میخواهند ترا صفت خود  
و چون با اضطراب نکردی و در تحصیل شهوة ندیده قبل از آنکه عظمه و قوه پس نمانده  
بیکر داند وی بماند ترا نگار داشت از معصیت و توانای بر طاعت فان کانت قمت  
مسا قها الیک کیفیا مضمینا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهود در قسمت تو نماندند  
و نصیب میراند و میراند از بسوی تو در حالتیکه هستی تو کنی بهنا فیک قلب الصبر شکرا  
پس کرد و شکر و حقیقت و صبر در آخر بخت کرد و و چون نمی که در صبر باشد هر دو را و مقام  
رضا حاصل کرد و صبر بخت و لیکن برترین دارد و اگر چه غنیمت حصول مطلوب نیز شیرین  
و گویند است و هو عز وجل و عاکل الشاکرین بالزیادة العطاء و حق تعالی  
توفیر داده است سبب گویندگان را بغزونی در بخشش قال الله عز وجل لئن شکرتن لآزیدنکم  
و بوعده زیاده بر شکر کفایت نموده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر بیان نموده است و گفته

و چون پیدا کرده شود و در شهود نکاح و صبر کنی با شرط کثرت از جانب افریدگار بیکی ازین و وجه بسم الله عز وجل و جعل لکم ما یشتاکر نام میکنند و میخواهند ترا خدا تعالی صابر شاکر صابر که عنده از همه صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نعمت کثرت و کار را و حقیقت صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از این جهت بصریح وجه شاکر و ذکر نفرمود تا حدیقا یقتضیه نام میکنند و میخواهند ترا صفت خود و چون با اضطراب نکردی و در تحصیل شهوة ندیده قبل از آنکه عظمه و قوه پس نمانده بیکر داند وی بماند ترا نگار داشت از معصیت و توانای بر طاعت فان کانت قمت مسا قها الیک کیفیا مضمینا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهود در قسمت تو نماندند و نصیب میراند و میراند از بسوی تو در حالتیکه هستی تو کنی بهنا فیک قلب الصبر شکرا پس کرد و شکر و حقیقت و صبر در آخر بخت کرد و و چون نمی که در صبر باشد هر دو را و مقام رضا حاصل کرد و صبر بخت و لیکن برترین دارد و اگر چه غنیمت حصول مطلوب نیز شیرین و گویند است و هو عز وجل و عاکل الشاکرین بالزیادة العطاء و حق تعالی توفیر داده است سبب گویندگان را بغزونی در بخشش قال الله عز وجل لئن شکرتن لآزیدنکم و بوعده زیاده بر شکر کفایت نموده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر بیان نموده است و گفته







١٠٠

فصل فی بیان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰













که کبیل کفیل تنظیم امور ملک او مخصوص منشا و مقصد بقرب اوست میگوید که باو شاه من سلطان من  
چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کلیت بضمیر کلام نیابت سفارت اوست رضی الله عنه  
حضرت سیدل خلاصه موجود است و سخن از زبان می صلی الله علیه سلم فرموده نه نیابت بل احوال کلیت  
لقاب شریف و بنده رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان احوال او خطاب کرده نه رعیت امی گفته  
بر قدم شاه سبل در پیروی او شده دی سبل + قد فرزت من الفضل با فأت الناس به من ملک  
نقشهم و جاوزت لكل فجعلهم سدا و الله و حیاته و بزرگانه عاده امتی که خصل الله  
تا آنکه قسمت زمین بر آسمان و اینها بقدر آبی منوط و مرطوب و در وقت آسمان

المقالة الخامسة عشر قال رضي الله عنه وارضاه رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ

برای تهیه این غذا، ابتدا گوشت گاو را به قطعات کوچک خرد کنید و با پیاز و سبزیجات تفت دهید. سپس با رب گوجه فرنگی و ادویه‌ها مزه‌دار کنید و در قابلمه بپزید. در آخر با برنج سفید سرو کنید.

در نسخ حاکم از دست ابن خردادبه



[illegible]

روزی مندره خبر او و کما المسبب والمسبب و است سبب مندره و سبب و القوی  
علی الکسب و فی انانی من کسب و للوفی لک کل خیر و توفیق مندره هر یکی مسا و سازنده  
سبب بخیر مندره بعد از حصول این یقین که سبب سبب شرتان بجان گرد خدایکه فرمود  
قوله الذی یبذل و روزی بندگان است قدرت و کرم است قاده یوایم ملک بطریق الحان  
کیا بر سر مندره و سپیده میزد و وزیر از ان خلق و محطای شان علی وجه المسئله کلمه هر وجه سوال کردن  
و طلبین از شان فی حاله الا شیتا و این حال مبتدا کردن حق ترا مضطر گردیدین بقصر و سستی  
تا بیا زباید که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی استماد یانه اول السبب صله یا در حال مضطر  
نفس منم گردیدین و یعنی نفس را در بونه ریاضت گردنکی میگردازی چنانکه طاعت می طاق میشود در حد  
محصنه مندره و این گام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ و است بجای او پیش تمهید است یعنی مبتدا  
حق در ریاضت فرمودن مندره او عند سبب الاله یا بر سر مندره و حق تعالی و وزیر از سوال کردن و در عیان  
و در عرض من تو از وی عرض و جل این و قسم نمایند از می سوال بود خواه سوال از خلق یا جان و شری  
بطریق الکسب منک و صله و بار دیگر بر سر مندره سوال بطریق کسب سبب که معنی عوض است عمل  
بند که کسی میکند سببی میزد و عوض آن را جانتان که سبب سبب است می یزد و آخری من فضله  
مبادا و بار دیگر بر سر مندره فضل خود بی سوال بی سبب من عیان کردی لو اسیطة و الکسب  
بی که بجوی و بینی و سبب را سبب فرجبت الیه پس از بر گردی از مندره سبب سبب می حق و نظر  
ببین یکدیده و می گفنی خود را در پیش می عرض و جل الی سوال و طلب بلندگی کنند و علم می و حق و عیان  
جواب و تبت است یعنی چون تو بر کردی از نظر کردن سبب استی که زاق حقیقی حق است هر وجه روزی  
بر سر مندره حقیقت معنی توکل که نقد است بجهانیت حق رزق بندگان حاصل کردی بر سر مندره و پرده بینک و  
بین فضله میان تو میان فضل و کرم و بادا و عذاک و فضله و تبت میکند ترا بر سبب و بی سبب  
و خوش میداد ترا بقدری نعمت و احسان خود و عذاک کل حاجه و در وقت که نیازمند محتاج میشوی  
علی قدر ما یوافق حالک بر اندازه آنچه سازداری میکند حال ترا و صلاح حال تو در دست اگر چه بر  
عظمت سطوت و کبریا بی او هیچ چیز و شب شد این لطیفی است بر تو و در این نقطه و آتایت است که بجناب  
رحمت دی آورده کفعل الطیب الشقیق الذی یجود للشی فی حق کردن

مندره هر یکی مسا و سازنده  
سبب بخیر مندره بعد از حصول این یقین که سبب سبب شرتان بجان گرد خدایکه فرمود  
قوله الذی یبذل و روزی بندگان است قدرت و کرم است قاده یوایم ملک بطریق الحان  
کیا بر سر مندره و سپیده میزد و وزیر از ان خلق و محطای شان علی وجه المسئله کلمه هر وجه سوال کردن  
و طلبین از شان فی حاله الا شیتا و این حال مبتدا کردن حق ترا مضطر گردیدین بقصر و سستی  
تا بیا زباید که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی استماد یانه اول السبب صله یا در حال مضطر  
نفس منم گردیدین و یعنی نفس را در بونه ریاضت گردنکی میگردازی چنانکه طاعت می طاق میشود در حد  
محصنه مندره و این گام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ و است بجای او پیش تمهید است یعنی مبتدا  
حق در ریاضت فرمودن مندره او عند سبب الاله یا بر سر مندره و حق تعالی و وزیر از سوال کردن و در عیان  
و در عرض من تو از وی عرض و جل این و قسم نمایند از می سوال بود خواه سوال از خلق یا جان و شری  
بطریق الکسب منک و صله و بار دیگر بر سر مندره سوال بطریق کسب سبب که معنی عوض است عمل  
بند که کسی میکند سببی میزد و عوض آن را جانتان که سبب سبب است می یزد و آخری من فضله  
مبادا و بار دیگر بر سر مندره فضل خود بی سوال بی سبب من عیان کردی لو اسیطة و الکسب  
بی که بجوی و بینی و سبب را سبب فرجبت الیه پس از بر گردی از مندره سبب سبب می حق و نظر  
ببین یکدیده و می گفنی خود را در پیش می عرض و جل الی سوال و طلب بلندگی کنند و علم می و حق و عیان  
جواب و تبت است یعنی چون تو بر کردی از نظر کردن سبب استی که زاق حقیقی حق است هر وجه روزی  
بر سر مندره حقیقت معنی توکل که نقد است بجهانیت حق رزق بندگان حاصل کردی بر سر مندره و پرده بینک و  
بین فضله میان تو میان فضل و کرم و بادا و عذاک و فضله و تبت میکند ترا بر سبب و بی سبب  
و خوش میداد ترا بقدری نعمت و احسان خود و عذاک کل حاجه و در وقت که نیازمند محتاج میشوی  
علی قدر ما یوافق حالک بر اندازه آنچه سازداری میکند حال ترا و صلاح حال تو در دست اگر چه بر  
عظمت سطوت و کبریا بی او هیچ چیز و شب شد این لطیفی است بر تو و در این نقطه و آتایت است که بجناب  
رحمت دی آورده کفعل الطیب الشقیق الذی یجود للشی فی حق کردن













مَا بَيَّنَّا بِسُورَةِ مَرْيَمَ نَحْنُ نَبِيَّا كَمَا بَيَّنَّا كَرِيمَ فَمَنْ أَسْفَلَ لَا يَأْتِيَنَّ سِوَاكَ  
 پس باش ایمن همیشه از کسی که جز اوست غرور و جل و استقامت در برابر آن قلات  
 لَعْنَةُ الْكَافِرِينَ وَجُودُ الْبَشَرَةِ بِسُورَةِ مَرْيَمَ نَحْنُ نَبِيَّا كَمَا بَيَّنَّا كَرِيمَ فَمَنْ أَسْفَلَ لَا يَأْتِيَنَّ سِوَاكَ  
 و لای القیغ نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن و لای العطا  
 و لای المنع و نه در دادن و نه در ندادن و لای خوف و لای رجاء  
 و نه در ترسیدن و نه در امید داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ أَهْلُ الْقُوَى أَهْلُ  
 الْمُغْفِرَةِ بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ أَهْلُ الْقُوَى أَهْلُ الْقُوَى أَهْلُ الْقُوَى أَهْلُ الْقُوَى  
 آفرینش اور امید دارند فَمَنْ أَسْفَلَ لَا يَأْتِيَنَّ سِوَاكَ بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ أَهْلُ الْقُوَى  
 بسوئی فعل او که چه میکند و چون سیدار و مدققاً لا یکنه نگهبان بر امر او را که چه حکم  
 میکند چه فرماید مشتغلاً بطاعتیه کارکننده فرمان بر او که چه در امر  
 ارادی و تشریع پس باش چنانکه سیدار و مکن آنچه فرماید مَبْتَائًا مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ  
 جدا و گسته باطن از همه خلق چه نفس چه غیر نفس دُنْيَا وَاٰخِرَةِ چه در دنیا و چه  
 و ر آخرت لَا تَعْلَقُ قَلْبُكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ مَبْتَائًا مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ  
 از مخلوقات اجعل الخلیقه اجتمع بگردان خلق مابعد مقهور و اسیر و بردار  
 کشیده نزد قدرت الهی تبارک و تعالی کَرَجَلٍ كَتَفَ سُلْطَانًا نَسْتَدْرِيْكَ كَرَجَلٍ كَتَفَ سُلْطَانًا  
 است اورا بادشاه خداوند تسلط و قهر بر آن عظیم مَلَكَةً که بزرگست ملکات بادشاه  
 او شداید آخرت سخت است نشان او حکم او مَهْوَلَةٌ صَوْلَتُهُ وَسَطْوَتُهُ ترسانند  
 است بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او ثُمَّ اجعل الغل في رِقَبَتِهِ مَعَ خَلْقِهِ  
 گردانید سلطان غل در گردن آفر و بست کردن اورا با بر دو پای او ثُمَّ صَلَبَهُ عَلَى  
 شَجَرٍ لَا كَرِيْمٌ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ  
 علی شجره ای در عظیم مَوْجِهٌ بَرَكَا رَجُلٍ كَرَجَلٍ كَرَجَلٍ كَرَجَلٍ كَرَجَلٍ كَرَجَلٍ كَرَجَلٍ  
 است بر نای او عمیق عقوبت و در فروزفته تک دو تنگ او شداید بجز این سخت است  
 رَدَّوْهُمُ حَتَّى يَسْأَلُوا سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ  
 رَدَّوْهُمُ حَتَّى يَسْأَلُوا سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ سِوَاكَ

بختی که بزرگست قدر و مرتبه او عال ستم که بی است ارتقاء آن تعبد مراد و وصول لغایت  
جای چنین رسیدن و ویران کردن به آتش است و گذشته و نهاده است آن سلطان به پهلوی خود بار بار  
میں الشہداء و ازیر و وزیر و الماس و غیره و التبت و سیکانها و انواع السلاخ و گوناگون زمار  
جنگ و القیدی و کما نهائی و کما یبلغ و کما غنیمت از آنچه غیر سدا نده کردن از آن سلاطین  
بجهت کثرت و بی نهایتی او و بختی که بی است المصنوع و پیش رو کرد و سلاطین که می ماند از بجا نباشد و بر  
کشید و انشاء من ذلک السلاخ با آنچه می بیند سلطان زمان ملاح و فصل بحسن و حسن الخیال کس  
آیا نیکی باشد کسی که دید آن و فعل کرده بر کشته تیرا بماند و گفته اند که آن قیظک السلاطین  
السلطان آنکه بگذرد و نظر کردن اسبی آن باد شاه که دشمنین قادر و عالمی و تیرا ک الحیف  
منه و الراجح و کما یبصر و سید از سلطان اسیر از روی و تحیات من المصلوب و یرجو منه  
و بر از آن مرد و بر کشته که مغلوب و مقهور است و در قدرت سلطان اسیر و از روی آئین من فعل  
ذلک آیا نیست کسی که گذشته بیم اسیر از سلطان داشت بیم اسیر از آن مغلوب نیست و فی قصید  
العقل عدیم العقل و الا ذلک که ناسیده شود و او را و حکم عقل و عقل بی او را که بخوننا به میانه  
غیر انسان و یوانه حیوان و یابا به مثل خرد و خرد آدمی قد عوذ یا لله من العی عبدالصمد  
پس نیا به جو خرد از کوری چمن و فکره خصوصاً بعد از علم و معرفت حصول ایمان ثابت و القطع بعد از کمال  
و از بریدن پس رسیدن اشخاص قطعه بریدن خوشی و الصداق بعد الدنوی و القرب  
و از روی برگردانیدن پس از نزدیک شدن حاصل شدن نزدیکی و نجابت و حسن و الصداق بعد  
الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه رفتن یافتن و الکفر بعد ایمان و از کفر پس ایمان  
که نسبت برین بدترین حالات است بعد از آن در طبقه مثال منیر اندک الدنیا کالدنیا العظیم  
الجارح الذی ذکرنا که پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم و در مثال مذکور  
یوم فی ریاضة ماءها بر و زاین جوی و زوفی آب او و شجره که بی ادب و لا تشبه فیها  
و این با دنیای مثال از فی شهرهای آدمیان از تنهای ایشان است و دنیا التي یصلبهم منها که برینند  
این شهرهای آدمیان از دنیا و بر و زوفی و زوفی اند و کما الشہاء و انواع السلاخ و اما و  
سلاطین و از آن مثال ذکر کرده شد و کما الشہاء التي تحرق بها القدر و کما الشہاء التي تحرق بها

و از روی برگردانیدن پس رسیدن اشخاص قطعه بریدن خوشی و الصداق بعد الدنوی و القرب و از روی برگردانیدن پس از نزدیک شدن حاصل شدن نزدیکی و نجابت و حسن و الصداق بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه رفتن یافتن و الکفر بعد ایمان و از کفر پس ایمان که نسبت برین بدترین حالات است بعد از آن در طبقه مثال منیر اندک الدنیا کالدنیا العظیم الجارح الذی ذکرنا که پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم و در مثال مذکور یوم فی ریاضة ماءها بر و زاین جوی و زوفی آب او و شجره که بی ادب و لا تشبه فیها و این با دنیای مثال از فی شهرهای آدمیان از تنهای ایشان است و دنیا التي یصلبهم منها که برینند این شهرهای آدمیان از دنیا و بر و زوفی و زوفی اند و کما الشہاء و انواع السلاخ و اما و سلاطین و از آن مثال ذکر کرده شد و کما الشہاء التي تحرق بها القدر و کما الشہاء التي تحرق بها

















و انگاهان نشسته و شوی از اردوت و اطمینان بآن وعده پیدا کرد و چون انقضای مرضی جناب عزت شد و لطف غایت  
حق در کار تو کرده اند خارج تو از اطمینان بوعده اراده باین طریق میکنند که وعده دیگر اعلا و شرف کرده و وعده  
نخستین باینسانند و فانی میگردد و این نوعی از لطف و حق است که بعضی از مجربان و قربان درگاه بآن  
معامله میکنند و باین جناب و امای لطف آینه و محبت انگیز از سیل تپاسوی بیرون آرنند بوعده میکنند و انداخته بچهر  
و خف و بر جز بر طریقی دیگر است و باشد علم طبعیت هر زمان از لطف که در دم و خوشمندی وصال است و بهر چون  
این مقامی دیگر است که دیگر در هر چه بود لطفش بهر است بدنی نیست لطف داد و جوهر کم است و صفتش طلبیم بوعده  
انداز و بدنی وصال بهر چه این هم است پس این مطلق محبوب است و تو را بر میوید و صرف تقوی تبدیل وعده  
بوعده دیگر شریف تر و لذت تر بدست و ج مقامات عالی و فتح ابواب عارف و عتاق میگردد و چنانکه میفرماید حق تعالی  
لَكَ الْكَوَابِ الْمَعَارِفِ فِي الْعُلُومِ وَ كُنْتَ وَهْدٌ وَ بَرَكْتَ وَ بَيْنَ طَرِيقِ وَهْدٍ مِی سَفَرُهَا وَ عَلِمَهَا وَ أَطْلَعَتْ عَلَى  
عَوَا مِصْلَ الْهَوَا مِی وَ مَطْلَعُ كِرْدِ سِنْدِ شَبَوِی رِی کَرَمِی وَ سِرْمِی پوشیده وَ حَقَائِقِ الْحِكْمَةِ  
و حَقِیْقَتِهَا حَكْمَتِهَا وَ الْمَصَالِحِ الْمَدْفُونَةِ فِي الْاَنْتِقَالِ مِنْ كَوْنٍ إِلَى مَا كَلِمَةٍ وَ صِلَتِهَا بِهَا كُنْ شَدِيدِ  
و زَمَانِ وَ وعده اول بوعده دیگر متصل آن دین از حج فی هَكَذَا نِیَاكُ فِی حَقِیْقَةِ الْعَالِی وَ اَفْروده میشود و بزرگوار  
که ابواب عارف علوم بر تو گشاده شده بر حقایق و وقایع حکمت طلاع داده شوی و در قدر و رتبه تو در نگاهداشت سال  
تا بهر ساعت که بخواهی ثابت تر گردی شَمَّ الْقَامِ سَبْرَ لَكَ بَشَرَتِ مَقَامِ عِبَادِ تَمَكَّنِ خَالِ وَ فِی كَمَا تَسْكُنِ فِی  
حَقِیْقَةِ الْاَكْمَرِ وَ اَفْروده میشود و امانت و زید آن تو در نگاهداشت اسرار و شپیده میشود در صفت امانت تا  
اسرار فاش نمی طبعیت ساند زبان از رقیبان راز که تا از سلطان گویند باز بهر سادگی محرم اسرار نباشند  
تا بهر زبان و صفت اغیار نیاشند و نه صفت از درون که برونی دهد و لا اله الا الله و غیر سیر در نباشند و گفته اند هر که را  
گشود داد و صفت ساری نه بشید ندان گشود بال طلال و کرد و در کسب حِرَ الصِّدْقِ وَ اَفْروده میشود و در کسب سعید  
و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیامی و از بی حوصلگی بهر فاش کنی وَ تَتَوَرَّ الْقَلْبِ وَ اَفْروده شود  
و در شوق گردانیدن دل تو که لازم بالز و شرح صدق حکم افش شرح الله صده لاسلام فهو علی نورین بهر و قصه  
الْبَشَانِ وَ اَفْروده شود بر زبان و درستی او در میان عارف و عتاق و مضایج خالصین آن از ثواب بسیار  
تا بغیر از حق بسیار که واضح نموده و غایب در در طریقت و صلا نیفتگی سخن باو نشین گردانید یعنی اصل خود آنست که  
زبان مستعد دارد و گشود اسرار کند و اگر کند چنان کند که زبان زده و در راه سلامت بیرون نمفتد و در صفت

و اینهاست از لطف و حق تعالی که بعضی از مجربان و قربان درگاه بآن معامله میکنند و باین جناب و امای لطف آینه و محبت انگیز از سیل تپاسوی بیرون آرنند بوعده میکنند و انداخته بچهر و خف و بر جز بر طریقی دیگر است و باشد علم طبعیت هر زمان از لطف که در دم و خوشمندی وصال است و بهر چون این مقامی دیگر است که دیگر در هر چه بود لطفش بهر است بدنی نیست لطف داد و جوهر کم است و صفتش طلبیم بوعده انداز و بدنی وصال بهر چه این هم است پس این مطلق محبوب است و تو را بر میوید و صرف تقوی تبدیل وعده بوعده دیگر شریف تر و لذت تر بدست و ج مقامات عالی و فتح ابواب عارف و عتاق میگردد و چنانکه میفرماید حق تعالی لَكَ الْكَوَابِ الْمَعَارِفِ فِي الْعُلُومِ وَ كُنْتَ وَهْدٌ وَ بَرَكْتَ وَ بَيْنَ طَرِيقِ وَهْدٍ مِی سَفَرُهَا وَ عَلِمَهَا وَ أَطْلَعَتْ عَلَى عَوَا مِصْلَ الْهَوَا مِی وَ مَطْلَعُ كِرْدِ سِنْدِ شَبَوِی رِی کَرَمِی وَ سِرْمِی پوشیده وَ حَقَائِقِ الْحِكْمَةِ وَ حَقِیْقَتِهَا حَكْمَتِهَا وَ الْمَصَالِحِ الْمَدْفُونَةِ فِي الْاَنْتِقَالِ مِنْ كَوْنٍ إِلَى مَا كَلِمَةٍ وَ صِلَتِهَا بِهَا كُنْ شَدِيدِ وَ زَمَانِ وَ وعده اول بوعده دیگر متصل آن دین از حج فی هَكَذَا نِیَاكُ فِی حَقِیْقَةِ الْعَالِی وَ اَفْروده میشود و بزرگوار که ابواب عارف علوم بر تو گشاده شده بر حقایق و وقایع حکمت طلاع داده شوی و در قدر و رتبه تو در نگاهداشت سال تا بهر ساعت که بخواهی ثابت تر گردی شَمَّ الْقَامِ سَبْرَ لَكَ بَشَرَتِ مَقَامِ عِبَادِ تَمَكَّنِ خَالِ وَ فِی كَمَا تَسْكُنِ فِی حَقِیْقَةِ الْاَكْمَرِ وَ اَفْروده میشود و امانت و زید آن تو در نگاهداشت اسرار و شپیده میشود در صفت امانت تا اسرار فاش نمی طبعیت ساند زبان از رقیبان راز که تا از سلطان گویند باز بهر سادگی محرم اسرار نباشند تا بهر زبان و صفت اغیار نیاشند و نه صفت از درون که برونی دهد و لا اله الا الله و غیر سیر در نباشند و گفته اند هر که را گشود داد و صفت ساری نه بشید ندان گشود بال طلال و کرد و در کسب حِرَ الصِّدْقِ وَ اَفْروده میشود و در کسب سعید و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیامی و از بی حوصلگی بهر فاش کنی وَ تَتَوَرَّ الْقَلْبِ وَ اَفْروده شود و در شوق گردانیدن دل تو که لازم بالز و شرح صدق حکم افش شرح الله صده لاسلام فهو علی نورین بهر و قصه الْبَشَانِ وَ اَفْروده شود بر زبان و درستی او در میان عارف و عتاق و مضایج خالصین آن از ثواب بسیار تا بغیر از حق بسیار که واضح نموده و غایب در در طریقت و صلا نیفتگی سخن باو نشین گردانید یعنی اصل خود آنست که زبان مستعد دارد و گشود اسرار کند و اگر کند چنان کند که زبان زده و در راه سلامت بیرون نمفتد و در صفت





و درین کلام شایسته بعلم طلب کردن او دنیا و آخرت را با هم پیوسته و وجودش و شوقش را وجود او را می گویند  
آن را با وجود این همه شایسته و شوقش را با هم پیوسته و وجودش و شوقش را وجود او را می گویند  
بَلْ كَسَبَتْكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ كَانَتْ قُلُوبُكُمْ سَاهِيَةً تَوَدُّ أَنْ تَرْجِعُوا إِلَى الْخَلْقِ وَ تَكُونَ مِنَ الْغَائِبِينَ  
خدا می است که پیدا کرده اند از عدم وجود او و همه چیز را و مدح و اعطای و نداد و یکی او داد و دیگری را سلب  
الْأَمْشُورُ وَ تَرْتَجِعُ إِلَى الْخَلْقِ وَ تَكُونَ مِنَ الْغَائِبِينَ  
المطلوب و الممتنا زیرا که خدا می جو صوفی بصفه کمال جامع جلالت و جلال است که باید یاد داشت طلب  
کرد و از خود و همه چیزها غافل شد و گفت که اینها همه از من است و اینها همه از من است  
بسیاست که عوض او بهشتی از آن او که خواستی طلب داشتی از آن بهشتی که آن خیر فرمود و ترک آن را دوست  
یا نداشت دوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرماید و لیکن غایت و کمالیت خطای هر مرتد کان  
خاص طالبان و دیگران را و صلاح و حال ایشان غالب است در او و فرمود و ترک می باشد و آن نیز بعلال آنکه است  
فَلَمَّا كَسَبْتُمْ ذُنُوبَكُمْ أُولُوا نَسَبًا مَعَكُمْ وَ تَعْرِفُونَ أُولَئِكَ بِأَعْيُنِنَا  
مرا و از خود و همه چیزها غافل شد و گفت که اینها همه از من است و اینها همه از من است  
علی ما ذکرنا و سبب آن را می گویند و می دانیم و می بینیم و می شناسیم و می شناسیم و می شناسیم  
و نگاه و بزرگان فتنه است که اگر رسو دنیا برادی آردند و خوشی دارند از آن باز دارند و ایشان را ایشان گذارد و کار  
ایشان را عکس از ایشان و دیگر خدایات که می دانند و خواهند و دل ندارند و می دانند و خواهند و دل ندارند و می دانند و خواهند و دل ندارند  
در آن شهر و آن نیز شکست و ریخت کارخانه مراد و از زوایا که دست و کاری نمی بر سر بر سر می برند و در حقیقت خود را  
گرام نشماریم و هم مقاله العشرین قال ارض في قوله صلح دغ ما يربنيك اذا اجتمع مع ما لا  
بفتح یا و ضم آن از باب برد و یک معنی است را بنی الی و را بنی شکلی معنی بگذارد زیرا که در شک می اندازد و ترا  
و بر روی چیز دیگر در شک می اندازد و ترا در شرح این سخن می فرماید دغ ما یربنیک اذا اجتمع مع ما لا  
یورثک کذا فعلی بلکه در شک می اندازد و ترا که حرام است باطلال و فتنه که معشوق و با چیز دیگر در شک می اندازد  
فخذ بالعزيمة التي لا ينسوها و سبب آن را می گویند و می دانیم و می بینیم و می شناسیم و می شناسیم و می شناسیم  
و فضل است که می بیند از این شک دغ ما یربنیک و بگذارد زیرا که در شک می اندازد و ترا که حرام است باطلال و فتنه که معشوق و با چیز دیگر در شک می اندازد  
بدان این تقدیر که باید بر روی لا یریب معشوق و کذا العزيمة التي لا ينسوها و اما و فتنه که معشوق و با چیز دیگر در شک می اندازد

و درین کلام شایسته بعلم طلب کردن او دنیا و آخرت را با هم پیوسته و وجودش و شوقش را وجود او را می گویند  
آن را با وجود این همه شایسته و شوقش را با هم پیوسته و وجودش و شوقش را وجود او را می گویند  
بَلْ كَسَبَتْكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ كَانَتْ قُلُوبُكُمْ سَاهِيَةً تَوَدُّ أَنْ تَرْجِعُوا إِلَى الْخَلْقِ وَ تَكُونَ مِنَ الْغَائِبِينَ  
خدا می است که پیدا کرده اند از عدم وجود او و همه چیز را و مدح و اعطای و نداد و یکی او داد و دیگری را سلب  
الْأَمْشُورُ وَ تَرْتَجِعُ إِلَى الْخَلْقِ وَ تَكُونَ مِنَ الْغَائِبِينَ  
المطلوب و الممتنا زیرا که خدا می جو صوفی بصفه کمال جامع جلالت و جلال است که باید یاد داشت طلب  
کرد و از خود و همه چیزها غافل شد و گفت که اینها همه از من است و اینها همه از من است  
بسیاست که عوض او بهشتی از آن او که خواستی طلب داشتی از آن بهشتی که آن خیر فرمود و ترک آن را دوست  
یا نداشت دوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرماید و لیکن غایت و کمالیت خطای هر مرتد کان  
خاص طالبان و دیگران را و صلاح و حال ایشان غالب است در او و فرمود و ترک می باشد و آن نیز بعلال آنکه است  
فَلَمَّا كَسَبْتُمْ ذُنُوبَكُمْ أُولُوا نَسَبًا مَعَكُمْ وَ تَعْرِفُونَ أُولَئِكَ بِأَعْيُنِنَا  
مرا و از خود و همه چیزها غافل شد و گفت که اینها همه از من است و اینها همه از من است  
علی ما ذکرنا و سبب آن را می گویند و می دانیم و می بینیم و می شناسیم و می شناسیم و می شناسیم  
و نگاه و بزرگان فتنه است که اگر رسو دنیا برادی آردند و خوشی دارند از آن باز دارند و ایشان را ایشان گذارد و کار  
ایشان را عکس از ایشان و دیگر خدایات که می دانند و خواهند و دل ندارند و می دانند و خواهند و دل ندارند و می دانند و خواهند و دل ندارند  
در آن شهر و آن نیز شکست و ریخت کارخانه مراد و از زوایا که دست و کاری نمی بر سر بر سر می برند و در حقیقت خود را  
گرام نشماریم و هم مقاله العشرین قال ارض في قوله صلح دغ ما يربنيك اذا اجتمع مع ما لا  
بفتح یا و ضم آن از باب برد و یک معنی است را بنی الی و را بنی شکلی معنی بگذارد زیرا که در شک می اندازد و ترا  
و بر روی چیز دیگر در شک می اندازد و ترا در شرح این سخن می فرماید دغ ما یربنیک اذا اجتمع مع ما لا  
یورثک کذا فعلی بلکه در شک می اندازد و ترا که حرام است باطلال و فتنه که معشوق و با چیز دیگر در شک می اندازد  
فخذ بالعزيمة التي لا ينسوها و سبب آن را می گویند و می دانیم و می بینیم و می شناسیم و می شناسیم و می شناسیم  
و فضل است که می بیند از این شک دغ ما یربنیک و بگذارد زیرا که در شک می اندازد و ترا که حرام است باطلال و فتنه که معشوق و با چیز دیگر در شک می اندازد  
بدان این تقدیر که باید بر روی لا یریب معشوق و کذا العزيمة التي لا ينسوها و اما و فتنه که معشوق و با چیز دیگر در شک می اندازد

و در شکل نمانده که گفته است بدان بعد از آن که پیر سب و علامات آن نمایان قبول خود آید این که میگوید  
عَنْ جَدِّ الْقَلْبِ وَ حَكَمِهِ یعنی علامت سبب نیست که صفاتی نباشد و چنانچه بود از پدید آمدن در سوختن آن و  
نماند و نمایان کردن محاکمات فی الحقیقه لایتم سحر القلوب بنده بریده و لها است و در قرآنی و دیگر آمده  
است که لایتم محاکم فی القلوب نشان شناختن که فعلی قبیح است که در و بزه است آنست که در  
ترودی و نمایان راه باید و دل بر آن طمینان گیر و قرار نیابد و در اول مقدس از لوث مصیبت منور بنور تقوی  
و دلایه است با وجود آن اعتبار این قاعده در عمل شنبه و در خلاف است نه و اینجا که نفس کتاب نیست و ظاهر  
علماء و تیار ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در کتاب نبوده و از افعال القلوب فاسقیت طلب که آمده  
نموده بصورت معصیت و اذاتم تسبیح فاضع باشند هم برین نمی تحول پس میفرمایند که چون این چنین  
باشد حق تعالی پس توقف کن در و بیاور کن با کتاب آن و انظر الاثر فیه و در هر چه  
دارم داخل در اشارت غیبی را در و بیاور کن آن امرت بکتاب اوله قد و نزل پس اگر امر کرده شود که  
آن کبرئیل را و آن ملکوت گفت و اگر منع کرده شوی و باز داشته پس از است از آن و سبب بیاور  
شد که او را با و نبی صریح فعل و لا تفعل است با و تعیین که در قلب صمیم دلی پیدا کرده و ظاهر سیاق و معنی ظاهر  
در تافی است و کلام و بی رضی شد عند و مواضع دیگر محبت و در و تها و اتمد علم و با جمله چون منع کرده  
شوی فلیکن ذلک عندک گان که کن و کم یو بکن پس بدید که باشد آن فعل سبب نزد تو گویا  
نبود و موجود شده و ارجع الی الباب و باز گرد و بیاور و در کار و اتمد عندک کتاب الرزق  
و طلب کن نزد و در و گان خود و رزق را و کنش و کار را از و بیاور که ان صدقت عنک الصبر و المواقفه  
و الرضا و القناء و این نیز بر تقدیر که نیست تا توانی از صبر کردن اوفی پایست یا سوختن اداوت  
و تسلیم قضای و تعالی که بنده از آن است یا فدا و گم شدن که آلا تر است و اینست که طاعت کنی و مرنی  
و صبری و رضای و وفای شوی فحقیر که حق سبحا و تعالی عز و جل لا یحتاج ان یتکسر  
حاجت ندارد که بیاورد و شود و کین یعاقل عندک و عن غیرک پس نیست و تعالی بخیر حال تو  
و جز تو هو عز و جل اطعم الکما و الکنافین پر و در کار تعالی بخیر اندک از او متاقدان را  
و الذین عنده و شیت و سبک از او و و تو به نیازندگان مطاعت و کیف یتساک  
اینها المؤمنین الموحید پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان مکی داننده او را القیل علی عاتر

در هر چه  
نموده است  
در هر چه  
نموده است

در هر چه  
نموده است  
در هر چه  
نموده است  
در هر چه  
نموده است

روی آورده بر زبان برآورد که **ما ألقاكم بالبر في آلاء الليل والليل التماسا** استاده بام روی در  
ساعتها شب و طرهای روز یعنی تنها مسلمانان را سبب شوی و کفایت و تقدیرت چه با صفات دیگر نیست  
و دستار انجا کنی محروم ده تو که با دشمنان نظر داری که به تصویر کلام در طعام فرموده بطریق تشبیه  
و حکم عام است تمام نفاق و ارفاق و افعال او فیه و نتیجه الخ و در معنی حدیث و جمعی دیگر است که غ کا  
**یرینک لیساکیرینک** مع ما فی بیک الخ یعنی که در خیر یار که در دست خلق است که وصول آن  
در شک شبیه است و یقین نیست که بنده از بندگی طاعتی که خیر است که وصول آن در شک شبیه است  
توقع در آن فلا طلبه پس طلب کن خیر یار که در دست ایشان است و لا تعلق قلبک به و مکن  
بجوید دل را با آن که ترجیح الخ و لا تخافهم و امیدوار خلق را و ترس ایشان خیر است و در سینه  
نهی و خل من فضل الله و بگیر از غزوی که خدا و هو ما لا یرینک دان خیریت که در شک نمی  
اندازد و ترس یقین است وصول آن فلیکن لک مسؤل الخ پس باید که باشد ترس مطلوب کی و مخطی و خل  
و بندگی و فیه و لحد و قصدی و هو ربک دان و در کار است هر چه لایق و صلی الله علیه و آله و سلم  
بشاید با و نشان دست قدرت او است و قلوب الخ و بیک و دو که او میان دست او است الی غیر اینها که در  
الاجساد و لها که امیران حاکمان بدینا اند و تصرفند در آن و کمالات الخ و لها که او میان دست او است هر چه در  
و الخ و کمالات و امثال او خلق و یکسان ایمان و یس و حر که الی غیر اینها که در دست او است  
و غیر یک و بندش و دستهای ایشان بخشش کردن تر از اذن و او را و طاعتیدن او اذن و در صورتیکه سیاحت  
و منع نکرد از آن و اذن و جا که فرموده و حسب کرد اندیده است و عبادینان شارت بقدریت و کفایت عطا الله  
کذلک و باز استادن و تنها خلق از عطا تیونیر هم چنین است یعنی باذن خدا و او را و باریستائیدن حق است  
بعد از آن که بفرموده و اذن و طلب کردن از حق و دعا و تضرع بدرگاه او و اجابت و قبول او و عبادندگان  
بایات قرآن قال یعزیز قائل گفت انا لک بزرگست و گوینده است یا بزرگ است از هر قایل و سائل  
الله عزوجل و سوال طلب کنند از فضل خدا و قال و گفت خدا عزوجل لایق است که عون فرزند و الله عزوجل  
که در دعا برستی آن کسانیکه بخواهند از او عطا کنند از غیر خدا مال نمیتوانند انهار شکایه سیج زرقی را فابتعوا عمن الله  
الزلف پس طلب دارید زود زرق را و عباد و انشکروا لکم پستش کنند او را و شکر گویند او را و قال و گفت  
لا انا لک عبادی عینی فانی و بیک و چون پسندت ای محمد بنده گان من از من پس برتریکه من

و لا تخافهم و امیدوار خلق را و ترس ایشان خیر است و در سینه

و عبادندگان بایات قرآن قال یعزیز قائل گفت انا لک بزرگست و گوینده است یا بزرگ است از هر قایل و سائل

و عبادندگان بایات قرآن قال یعزیز قائل گفت انا لک بزرگست و گوینده است یا بزرگ است از هر قایل و سائل

١٣٩

و این مقدار محبت و باطن است

حسن الخط مکتبی ۱۱۲

62

طبع مطبعی  
پاکستان اسلام آباد

و عزت این و رضی الله عنه بود که چنین خوار و زار خود را فرستاد و اگر فرستادنی را بصورت خوب دیده باشد غالباً حال در کجا  
 بکس آن موبو کانه یکتبسم فی وجع و کونیا که اندیشم میزند و زیر لب خود در گوشت نکشیم  
 یحل و وحیل میخیزد و در شکر بکین ترساک و خلیاک فی لیکایه الا کحل تالی عشر ذی الحجه  
 مسکنه احدى و تسبیحان و کمره عجاویه و بود این قعه تمام در شب بکشد و از ده هم نه روزی بکشد  
 سال چهار صد و دو یک باین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه در آن وقت بشت یک سال باشد و چون  
 شریف و در پیکانها بکشد و یک بود پس قوی این قعه و از سبب حال آنحضرت بود و روان تحصیل علم خود آن  
 حضرت از فقر منظره خوار و کرامات و معجزات و برکات بود و چون الله عنه بشت باین تابشین حال بود  
 و کرامت بود که کل از صد شکفته است گلستان ترا که کجا حدیث حدیث استنور افغانی نیمه المقلال الذلانیة  
 و العشرین قال رضی الله عنک الله یبتلی عباده المؤمنین همیشه است حکم الهی است  
 سنت و جل و علای که بکشد و اندیشه و من خود که معصوم است بر جنت محبت و علی قد را میانه  
 بر اندازد ایمان و قمن عظم فیما بین سیکه بزرگ و قوی است داده ایمان و و گشت و بسیار است  
 صد و رانار و حکام از وی و کتی یک و افزون است ظهور انوار و تاج آن در عظم بکشد و کرامت  
 بار او بداند که آنچه از حکام را و دیه و نازل قدری بر بندد نازل شود آنچه ملاطیم طبع و موافق شهوة نفس  
 اقتدار از زبان عرف و طاف و عطا خواند و آنچه کرده نفس و مخالفت بود و چه ملا گوید و نظر حقیقت  
 هر دو از قبیل لطف و عطا است تفاوت در ظهور و انهای لطیف است نسبت عامه و بهر نسبت خاص همیشه  
 خواص آن نسبت عامه به کفایت و توفیق از معانی و انما ک و شهوات و لذات قوی و قهاری نفس عیسی  
 و نسبت خواص رفیع در جات و زید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو قسم ترکیب و تربیت بنده و معصوم است  
 و نسبت باخص خواص و انهم و حضور و سید و و قطع انانیت با سوا مطلقاً و لحاظ و لحاظ که حکم حلیت  
 بشریت طایفه که در و شوق انوار محبت و ابراز اسرار قرب است و از سیاه عبارت جهان طاهر میشود و کلام  
 رضی الله عنه و توفیق از قسم ثالث است و بهر علم چنانکه فرموده و اکمل و کلام عظم من بکلامه النبی رسول  
 که معصوم است بهر این خلق و پاک کتاب و شریعت است بکلام او بزرگ تر و سخت تر است از بلامای نبی که معصوم  
 است بی کتاب و شریعت که این ایمان که عظم تر است که بستی و رستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و انوار  
 او بیشتر و زیاده تر و قدر و شرف او در جناب حق بلند تر و محبت حق مراد او غالب تر و وافر تر است از نبی

و از این جهت که در کتب اربعه است

و از این جهت که در کتب اربعه است

و از این جهت که در کتب اربعه است

و از این جهت که در کتب اربعه است









قلب نفس اعظمهما الله نعم فوسمك ورسد نقاشا قلب نفس يا الله سمعة بنحوه من مهرمانی کردن والبركة  
 ودر نعمتهای ظاهر و باطن افزودن و انعام بر همه ملوک و کروات وضع کردن و الرضا و در جمیع احوال اود  
 خشنود و خشن و التوا و دل بکمال ایمان یقین و شن کردن المعرفه و بذات و صفات فعال  
 خوشنما گردانید و القرب و حجاب عزت که هست و نماید نزدیک ساختن و العنا و از خلق و  
 بر بهر باسوی حضرت و به نیازی بخشیدن و السلامه من لا طایه و از تمامه امانت و وفات  
 سلامت داشتن و اعلمه ذلك و الحفظ و برهان آنرا که کفتم و کما را از او اخذ و البکاء و حلا و  
 المسک و غیره الی اجابة النفس و هو بر سر نزول و با و سخط الهی و الله و درستی کردن و با بابت  
 نفس و او در شوق و لذات کل توقف بلکه با سبب و زود و در سبب آن و من قف فی ذلک فان  
 المولى و منظر باش در کتاب نبوت و لذات از آن خداوند تعالی را فاستلکم فی الدنیا و العقبی و سلامت  
 مانیه و دنیا و آخرت انشاء الله تعالی **قال** رضى الله عنه وارضاه ارض بالذن  
 خشنود و باش بغرور و حقیر اندک زرق و الرمه حلا و لازم گیر و پیوسته و حسیب باش از اینی فانه باش  
 بدان و از زوکن اعلی و زیرک و زیاده را حتی یبلغ الیکنا و حلا که بکده بسد آنچه نوشته شده و  
 قضا کرده است مدت خود را یعنی تا وقت و در فتنل الی الاعلى و الا نفس بر سر شوی بس  
 بلند و گرانمایه تر از آنچه در سبب و به و ان زرق اعلی و انفس مبارک باور کرده شوی و با کوار کرده  
 شوی و فيه شبع و در سبب و باقی داشته شوی و حفظ و نگا داشته شوی یا حلا و دنیا و آخری  
 بیرنج و در دنیا و آخرت و لا تنح و بحماقت و لا عدوی و بی تجاوز حد و من قف فی  
 ذلک ما هو اقرب من غیبنا منه بسمه و لا برده شوی از آن بسبب زرقی که از او مانده تر و خشک نموده  
 است چشم و زرق سابق و اهدا و گوید از آن و اعلمه ان الله القسم و بدان برستی که هست  
 تو و نصیبت آنچه نهاده اند و تقدیر نموده که یقولک بک التکلیب و منی گذرد و ترا بکشد شستن طلب  
 بدیت من تو کل کن ملز از آن با و دست و زرق تو بر تو زرق عاشق تر است بلکه اگر آنکه طلب قیمت باشد  
 آنزمان طلب بوجو و خواهد آمد اگر حصول نصیب را و البته بدان ساخته اند و مشرب آن داشته اند طلبی بوجو و از  
 اند و مطلوب حصول خواهد بود یا سید اگر سو قوف بر طلب داشته اند بی طلب برسد و اگر محیر و طلب قیمت شده است  
 همان خواهد بود بوجو و اند و مطلوب را اما اگر بر سر قیمت تو کرده باشند و سو قوف بر طلب جانب تو باشد و تو

الحمد لله العالی  
 و در جمیع احوال اود  
 خشنود و خشن و التوا  
 و دل بکمال ایمان یقین  
 و شن کردن المعرفه و بذات  
 و صفات فعال خوشنما  
 گردانید و القرب و حجاب  
 عزت که هست و نماید  
 نزدیک ساختن و العنا و از  
 خلق و بر بهر باسوی  
 حضرت و به نیازی  
 بخشیدن و السلامه من لا  
 طایه و از تمامه امانت  
 و وفات سلامت داشتن  
 و اعلمه ذلك و الحفظ  
 و برهان آنرا که کفتم  
 و کما را از او اخذ و  
 البکاء و حلا و المسک  
 و غیره الی اجابة النفس  
 و هو بر سر نزول و با و  
 سخط الهی و الله و درستی  
 کردن و با بابت نفس و  
 او در شوق و لذات کل  
 توقف بلکه با سبب و  
 زود و در سبب آن و من  
 قف فی ذلک فان المولى  
 و منظر باش در کتاب  
 نبوت و لذات از آن خداوند  
 تعالی را فاستلکم فی  
 الدنیا و العقبی و سلامت  
 مانیه و دنیا و آخرت  
 انشاء الله تعالی **قال**  
 رضى الله عنه وارضاه  
 ارض بالذن خشنود و  
 باش بغرور و حقیر  
 اندک زرق و الرمه حلا  
 و لازم گیر و پیوسته  
 و حسیب باش از اینی  
 فانه باش بدان و از  
 زوکن اعلی و زیرک و  
 زیاده را حتی یبلغ  
 الیکنا و حلا که بکده  
 بسد آنچه نوشته شده  
 و قضا کرده است مدت  
 خود را یعنی تا وقت و  
 در فتنل الی الاعلى و  
 الا نفس بر سر شوی  
 بس بلند و گرانمایه  
 تر از آنچه در سبب و  
 به و ان زرق اعلی و  
 انفس مبارک باور کرده  
 شوی و با کوار کرده  
 شوی و فيه شبع و در  
 سبب و باقی داشته شوی  
 و حفظ و نگا داشته  
 شوی یا حلا و دنیا و  
 آخری بیرنج و در دنیا  
 و آخرت و لا تنح و  
 بحماقت و لا عدوی و  
 بی تجاوز حد و من قف  
 فی ذلک ما هو اقرب  
 من غیبنا منه بسمه و  
 لا برده شوی از آن  
 بسبب زرقی که از او  
 مانده تر و خشک  
 نموده است چشم و  
 زرق سابق و اهدا و  
 گوید از آن و اعلمه  
 ان الله القسم و بدان  
 برستی که هست تو و  
 نصیبت آنچه نهاده  
 اند و تقدیر نموده  
 که یقولک بک  
 التکلیب و منی گذرد  
 و ترا بکشد شستن  
 طلب بدیت من تو کل  
 کن ملز از آن با و  
 دست و زرق تو بر تو  
 زرق عاشق تر است  
 بلکه اگر آنکه طلب  
 قیمت باشد آنزمان  
 طلب بوجو و خواهد  
 آمد اگر حصول نصیب  
 را و البته بدان  
 ساخته اند و مشرب  
 آن داشته اند طلبی  
 بوجو و از اند و  
 مطلوب حصول خواهد  
 بود یا سید اگر سو  
 قوف بر طلب داشته  
 اند بی طلب برسد و  
 اگر محیر و طلب  
 قیمت شده است همان  
 خواهد بود بوجو و  
 اند و مطلوب را اما  
 اگر بر سر قیمت تو  
 کرده باشند و سو  
 قوف بر طلب جانب  
 تو باشد و تو











وکار تو و مقتضایک و مشکوکه جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو و شعیارک و کد ثارک و بار  
 شعار تو و دثار تو شعار جامه که بر تن نشاید چون بر این من اندازد و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار یعنی  
 لازم حال تو باشد که درون بیرون ترازو گیر و دگر لک و دگر اسمک و خواسته شده تو و دگر جستجو  
 تو و شهواتک و دمنایک و میل و محبت تو و از روی تو تنال اینه و کل المکر و رمی یابے تو ازین  
 همه مطلوب و مقصود و اقصای الی کل مقام و میر و تو با بن روش هر مقام و دگر قی بیام  
 الی کل خیر و ترقی میکنی و بر میر و بسوی بر نیکی و تعلیم و بهر نماز و نعمت و طریف و بطار  
 هر چه و با هر مال تو و بر نعمتی تازه و دگر دگر و بر شادی و خوشی و نیکبختی و بر چیز گران و باقی  
 الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی کله من عندنا شیخ ذاقی بر نیکی که پنهان کرده شده است و بر چیز  
 و مال و راه خدا صرف کند کار را یعنی عبادت جائی و مالی بجان آرند کار ازین تو و دگر آستین از این  
 سبب و شیم و راحت آرام ایشان است بخوانیم کما کانوا کما کنون و محبت بخواه و دن و محل ایشان و کما کل  
 بعد از عبادت و انجمن پس نیست هیچ عبادت و مقرر و مقرر و از عبادت و بیجا نه مراد و کار خان و همه سلامت یا نمازهای  
 بیجا نه بجهت مبالغه و فضیلت آنها و تو کما کانوا کما کنون و جمع و نظم و مانند کنان و بهر گزین اعمال است  
 استوار است با آنکه اتهام طلب باید که بجانب جناب از منتهیات محرمات و مکرمات بیشتر باشد از اشیاء و با  
 امتثال از نوافل و مستحبات بر مثال چای که بر پیر کند اگر چه استعمال و دگر و معاصی نشاید و امید شفا اگر چه  
 چندگاه است و قدر دار و اما اگر او و دگر معاصی بخورد و دگر بفرماید هر روز و دگر کرد و اگر یکی از فرایض و محاسن است  
 و سفر و واتب که در حکم آن و تفصیل بدان است و بجای آورد و دست و دست و نوافل امتثال میکنند اما از منتهیات  
 تمام اجتناب نمایند و در وصول مقصود که حصول قرب است که است تعالی نشانه کفایت دارد و این  
 معنی است و عظیمی در رساله تبیین الطرق بتفصیل بیان کرده است و کاتب حروف در زاد و التقدیر از آنجا  
 نوره و کاشف و لا احب الی الله و نیست شریف و بلند قدر و در دست و تم شده و رسوبه خدا و جلال و اکرامی  
 عیند و در رضی تر و دگر تعالی نماز کورت لک و غیر ذکر و دگر تو از اجتناب و معاصی و التمس طاعت و منتهیات  
 و عدم لغات زخارف دنیا و تقبیل الله و دلتا لک و لیا یحب و دگر رضی بس مکتبه و توفیق و با و  
 خدا تعالی ما با و ترا بخیر و دوست میدار و ترا و راضی است از آن نعمت و همان خود و جمع کردن و طلب  
 مرا با ذات شریف خود و در طلب توفیق بعد از قصد اظهار و عجز و انکسار و بدرگاه ملک جبار که





و اما غیر تو ای فقیر که دوا هست و ارا خدا تعالی از دنیا و آخرت و غیره فیها و ملک گردانیده تیار گردیده است و دوا هست  
او را در دنیا و آخرت علیه فضل و تمام گردانیده است بر تو و فی نعمت خود را فعل بیدار کرد است  
بوی آنرا که آن محل ایمان است و صحت از جهت آنکه محل ایمان است که دل است مانند زمین و بوستان  
و نستان است که در آنجا است و فیها المکار و نزدیکی که بر جا ماند در آن عین آب و تنبست الا شجاعت  
بر دید و درختان و دیدی فیها الذرع و التار و تربت باید که در کشت میوه قصص علیها انواع  
سبأ طریقه و غیرها پس نیت بران زمین گوناگون خاک و بیدار و جز آن می آید از کبیر النبات و الاشجار  
از آنچه تربت کرده و میوه بآن گیاه درختان و حیاتی که در آنجا و حطامها و مراد بآن خاک و بیدار و طریقه شبیه دنیا  
و اسوان بهاب دنیا است و در آنجا کشتن و حطام و نیزه و کشته هر چیزی و اندک مال دنیا را لیست خط بذلک ما انبت  
فیها من شجرة الايمان تا که بدار و بآن حطام میزاید که و پانیده است و در زمین ل از درخت ایمان  
و غیر این که اعمال که شانه شده است فلو قطع ذلك عنها پس اگر برود و دو کند آن سباط  
و جز از آن زمین ل جفت النبات و الاشجار آنجا خشک گرد و گیاهها و درختان و انقطع النبات و  
بر طرف گرد و میوه خشک الدیار پس بران میگردد و در آنجا و شهرها و میاها و وجود غنای مسلمانان و عالم که در وجود  
داخلی و با دانی دنیا دارد و هو و حیل و دعارتها و خدا تعالی بخوابد با دانی دنیا و دایا از او وجود و تمام  
مردم فتنه ایمان الغنی ضعیف المؤمنین و درخت ایمان تو که است و جای شرم و و حال آنها هو  
مفسحون به شجرة ایمانک یا فقیر و دوی است از دین که بر کرده شده است  
بدان خیر و درخت ایمان تو ای فقیر و غنای که موجب ثروت و احکام است و ثقتها و بقاءها با تری  
پس تو ای دیندار و درخت ایمان تو که بخیر است که می بینی از روی من لذت و انواع النعمان  
دنیا و گوناگون از نعمت فلو قطعها مع ضعف الشجرة جفت الشجرة پس اگر برود دنیا و نعمت دنیا با وجودی  
درخت خشک بچر و درخت کفر و جحود پس بل شیو ایمان و بجز و انکار و لایق المذاقین و  
المزین و الکفار و یوقن بهم که در اندیشه ایمان و از دین که شکان کا فان الله لا ان  
یبعث الله الى الغنی یارب که اگر بکشد و در فرستد خدا سبوی آن توانگر عساکر و لشکر و من الصبر  
و الرضا و الیقین ازین که بشاید بکشد و نماند و نماند و العلم و النوع و از عادات و صفات خود و  
مغزها گوناگون فیقوی ایمان بها پس گرد و دایا ایمان این صفات که لایق الی بالقطاع

درخت  
نعمت  
سخت  
بکشت  
غنی







الیک و بدین آید رویا ایشان تو باینسان سو تو و کذا لک ان و فی حق و حقیقت حسن و عیون و عیون  
اگر تقدیر کرده شده است آنرا زنی نکست خوب و حسن جمال هر دو معنی یک و خوبی است و اگر کسی را حسن خلاق و دیگر یا  
بر جمال صورت حل کند صورت دیگر بکفایتها و سبک و صوفی آنها آن زن بکفایت در کار خود و دیگر با کفایت خودی  
با وجود حسن جمال و جمال نیز داشته باشد که پسند که در کار و یا به عیون و صورت و می بر تو نباشد اینها  
و اما حال شریفه و برضی الله عنده که در وقت و قیام در ابتدا حال حاجت زن است و در وقت شیطانی و حکم الهی بود و چون که  
مقاله گذشت چون این نیکو سبب را بدی حفظت من شکر الهی که شکر از شکر و وقت زن کل اتفاقا  
و از بر این که اینها می و آتیا بکمال و اهل و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
و صارت عندک موهبت و میگردد و این و در وقت شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
شروعی و وقت می که شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
شده مصداق من العیش و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
و بعضی نسخ و وقت بکمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
الغضب و از کینه و از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
و اگر نتوانست شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
غیب این و وقت بکمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
دوم که در مال ملک و از آن و تصرف نماید و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
کرده شده و در آن و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
گرافی می و وقت بکمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
اگر تقدیر کرده شده باشد از آن و در فرزند می کان صلواتی باشد آن فرزند نیک شایسته در وقت طیب  
فرزند می پاک آن را این آب و خاک و در وقت با عیون و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
و اصل که از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
عند شما از زبان بکمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال  
زنان با دانا و لا ناخکی و آرام و بدید یعنی زمان فرزند آن بختی که بدید آن بختی که بدید و شکر از شکر و آتیا بکمال  
باعث شاد و خوشی می باشد و در دنیا و احوال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال و کمال و شکر از شکر و آتیا بکمال

کتاب  
در بیان  
از شکر و آتیا







زیر کی ویزی خاطر و تکر بود و فرعون یوسف حیدر فرعون موسی است کان لسان الملك فانه لا یؤمن  
هذا الخطاب بود زبان ملک مصر خطاب گوینده و بیان کننده مر این خطاب یوسف علیه السلام و مخاطب  
هو الله خطاب کننده بحقیقت خدا بود و چون علی لسان المعرفه بر زبان اهل شناخت بان خبی که حق تعالی  
خواست که یوسف را باین اثبت مخصوص کرد و اندیشید اگر در او راه از او ملک مصر و جگر گردانید از ابراهیم  
و منی حقیقت همه تعبدت است و تصرف او فعل تعالی چنانکه کی بیکی پایی رساند سلام الیه الملك  
الظاهر سرده شد یوسف علیه السلام ملک و بادشاهی خطاب و هو ملک المصیر و ان بادشاهی ملک صرت  
و ملک النفس و سرده شد بیک ملک نفس و ملک المعرفه و العلم ملک شناخت و از شر القرب  
و الخصم صیر ملک توب مخصوص متنازع شدن بهر راه و انوار و علو الیزه عندک و بلند تر شد  
حق و جل عبادان در بیان آن ملک که آیات قرآنی شتم اند بران بیان آن نصیرانید قال الله تعالی  
و کذلک مکن الیوسف فی الارض فی الاخره گفت خدا تعالی تسلیم ملک مصر یوسف علیه السلام  
و همچنین که مکن منزلت و ایم یوسف از د ملک مصر مکن قدرت و ایم را و از زمین یعنی زمین مصر  
یوسف منبها حیث یستأجر و می آید و جایاش سکین از زمین هر کجا که میخواهد فقال فی ملک النفس  
و گفت و اینجا و تعالی و بیان تسلیم ملک نفس و تخیر وی یوسف علیه السلام و کذلک الیک نصیرت عن الشیطان  
و الفتنه همچنین ثابت بجای و شتم یوسف نزد قریب و ان امراه عزیز را و او را طلبیدن کام خود را و می  
قصد کرد ان زن بوی و قصد کرد ان بان زن تا باز گردانیم از وی بیکه که مقدمات زن باشد و زن را  
لانه فرعیان الخالصین بستی که یوسف از زندگان است که خلاص گردید و ایم انبیا را و ساقی امیج و بیع  
و غرض و غرض شده از برای عباد و محبت پروردگار و قال و گفت لی تعالی فی ملک العلم و تسلیم ملک معرفت و آنچه  
از خواص و لوازم و سبب یوسف از زبان یوسف که در بیان کرد از برای این نعمت بان و در زندانی که او بود و در  
خوار و عادت دیده و دوام تبعیه و ارباب ایشان کرده بود گفته است انکما اعلمنی دینی تعجب و انبیا از جمله معلوم است  
تعلیم کرده است برابر و کار من انی ترکتم ملة قوم لا یمنون و چه سبب که منم و گذشتیم کیش راه و در ذکر  
که ایمان از زندگان افتاد و خطبت لهذا الخطاب الیه الصدیق پس چون خطاب کرد و شوی که از نزد خدا این خطاب است  
صدیق زیر گتر از دیگران و بدین و در بابت گوی که پیوسته برشته باشد و در گفتاری خود را بگرد و جمع نموده و اعطیت  
الخطاب و فراد و می نصیب تا من العلم الاعظم ز دانش بزرگتر و هیت بالتوفیق و بهنیت کرده است

این خطاب را یوسف علیه السلام از خداوند تعالی دریافت کرد و در بیان آن ملک که آیات قرآنی شتم اند بران بیان آن نصیرانید قال الله تعالی و کذلک مکن الیوسف فی الارض فی الاخره گفت خدا تعالی تسلیم ملک مصر یوسف علیه السلام و همچنین که مکن منزلت و ایم یوسف از د ملک مصر مکن قدرت و ایم را و از زمین یعنی زمین مصر یوسف منبها حیث یستأجر و می آید و جایاش سکین از زمین هر کجا که میخواهد فقال فی ملک النفس و گفت و اینجا و تعالی و بیان تسلیم ملک نفس و تخیر وی یوسف علیه السلام و کذلک الیک نصیرت عن الشیطان و الفتنه همچنین ثابت بجای و شتم یوسف نزد قریب و ان امراه عزیز را و او را طلبیدن کام خود را و می قصد کرد ان زن بوی و قصد کرد ان بان زن تا باز گردانیم از وی بیکه که مقدمات زن باشد و زن را لانه فرعیان الخالصین بستی که یوسف از زندگان است که خلاص گردید و ایم انبیا را و ساقی امیج و بیع و غرض و غرض شده از برای عباد و محبت پروردگار و قال و گفت لی تعالی فی ملک العلم و تسلیم ملک معرفت و آنچه از خواص و لوازم و سبب یوسف از زبان یوسف که در بیان کرد از برای این نعمت بان و در زندانی که او بود و در خوار و عادت دیده و دوام تبعیه و ارباب ایشان کرده بود گفته است انکما اعلمنی دینی تعجب و انبیا از جمله معلوم است تعلیم کرده است برابر و کار من انی ترکتم ملة قوم لا یمنون و چه سبب که منم و گذشتیم کیش راه و در ذکر که ایمان از زندگان افتاد و خطبت لهذا الخطاب الیه الصدیق پس چون خطاب کرد و شوی که از نزد خدا این خطاب است صدیق زیر گتر از دیگران و بدین و در بابت گوی که پیوسته برشته باشد و در گفتاری خود را بگرد و جمع نموده و اعطیت الخطاب و فراد و می نصیب تا من العلم الاعظم ز دانش بزرگتر و هیت بالتوفیق و بهنیت کرده است





بدین تو که بقیعک و سوز و سوزان ازین انداختن شستن و در کردن کلام تنبیه است که محو شود کردن  
و معصیت از زمین است می کند از روی و تمام وجود آدمی و ملاک میکند و او را و شبان شدن ازان و ترک کردن  
آن بعد از سر است سوزندار و آنچه گذشت یاد برگ توبه تمام است ازان که حکم کن از که گویا کرده است و در وجود تو  
نصیحت می غریزه وجود است مخصوصا از حقوق عباده آنچه حقوق بر عطا نم است و آن اگلت ایستاد من الله  
المحلی و اگر بخوری بهمان اول سیه و غیرین و سهرت حلاوتها فی الجمله و سهرت کنشیرنی آن می  
و تمام بدن و آن نفیقت به کلاه و سوزند شوی تابان سیه و غیرین و سهرت و شاد کرده می تو فلا یکفیتک  
حلاکت پس بندگی نمی کند ازان یعنی خوردن یکبار فلا کن آن متا و غیرها تا دنیا پس مایه نیست  
از که قتل خوردن خزان بار و در از سیه و فلا تا من کن نکوت الترنیه و سهرت کنشیرنی ازان که  
با سیه و بار و در از سیه و فلا تا من کن نکوت الترنیه و سهرت کنشیرنی ازان که  
بلاک بلا که از خوردن سیه و فلا تا من کن نکوت الترنیه و سهرت کنشیرنی ازان که  
گرد که کار نیست مخصوصا در محلی که شباه و تلباس است بدو نیک فمط و قمع فلا تا من کن نکوت الترنیه و سهرت کنشیرنی ازان که  
پس سیه نیست و در خوردن خفت و آنجهل بیچر و سهرت و سهرت کنشیرنی ازان که  
دی و السکاکه فی قمرها و الفیقام معهما و سهرت کنشیرنی ازان که  
باشند و بود آن سبب گردانی و سهرت کنشیرنی ازان که  
فی فعل الدلایه و سهرت کنشیرنی ازان که  
و سهرت کنشیرنی ازان که  
الاعلی و سهرت کنشیرنی ازان که  
از سبب قدس و سهرت کنشیرنی ازان که  
در تفرقه کثرت تعلیق و سهرت کنشیرنی ازان که  
و وقوع و بهای و سهرت کنشیرنی ازان که  
ما از سبب و سهرت کنشیرنی ازان که  
از انرا و سهرت کنشیرنی ازان که

در این کلام تنبیه است که محو شود کردن  
معصیت از زمین است می کند از روی و تمام وجود آدمی و ملاک میکند و او را و شبان شدن ازان و ترک کردن  
آن بعد از سر است سوزندار و آنچه گذشت یاد برگ توبه تمام است ازان که حکم کن از که گویا کرده است و در وجود تو  
نصیحت می غریزه وجود است مخصوصا از حقوق عباده آنچه حقوق بر عطا نم است و آن اگلت ایستاد من الله  
المحلی و اگر بخوری بهمان اول سیه و غیرین و سهرت حلاوتها فی الجمله و سهرت کنشیرنی آن می  
و تمام بدن و آن نفیقت به کلاه و سوزند شوی تابان سیه و غیرین و سهرت و شاد کرده می تو فلا یکفیتک  
حلاکت پس بندگی نمی کند ازان یعنی خوردن یکبار فلا کن آن متا و غیرها تا دنیا پس مایه نیست  
از که قتل خوردن خزان بار و در از سیه و فلا تا من کن نکوت الترنیه و سهرت کنشیرنی ازان که  
با سیه و بار و در از سیه و فلا تا من کن نکوت الترنیه و سهرت کنشیرنی ازان که  
بلاک بلا که از خوردن سیه و فلا تا من کن نکوت الترنیه و سهرت کنشیرنی ازان که  
گرد که کار نیست مخصوصا در محلی که شباه و تلباس است بدو نیک فمط و قمع فلا تا من کن نکوت الترنیه و سهرت کنشیرنی ازان که  
پس سیه نیست و در خوردن خفت و آنجهل بیچر و سهرت و سهرت کنشیرنی ازان که  
دی و السکاکه فی قمرها و الفیقام معهما و سهرت کنشیرنی ازان که  
باشند و بود آن سبب گردانی و سهرت کنشیرنی ازان که  
فی فعل الدلایه و سهرت کنشیرنی ازان که  
و سهرت کنشیرنی ازان که  
الاعلی و سهرت کنشیرنی ازان که  
از سبب قدس و سهرت کنشیرنی ازان که  
در تفرقه کثرت تعلیق و سهرت کنشیرنی ازان که  
و وقوع و بهای و سهرت کنشیرنی ازان که  
ما از سبب و سهرت کنشیرنی ازان که  
از انرا و سهرت کنشیرنی ازان که

























مسلمان پسوی مقام ضامن و فوت حق تمام القاء فی افعال الله پس از مقام ضامن و فوت حق تشریف میگردانند  
 که شکران ذوال خداست علی افعال الله البذلک و العبد یخاف فانه حال بلایت نیست استبدال اسرار و کتب  
 و فعلی و نهایی ماند و غایت غائی معنی در ادوات حق قول و نمائی کا حد این تذکره پس تشریف بر سر  
 کن از ترک کردن اینحال تشریف ناکردن باین مقام گفتار فی الدنیا و الاخره پس و گذارنده شوی و از حق  
 شوی بر مقام قبول نصرت و توفیق در دنیا و آخرت و بعضی آنکه خیرها و فوت شود و تو نمی بینی و آخرت **قال**  
 رضی الله عنه و قال لی بعض شخص او حبه چون بابی بود و دل تو دشمنی کی را یا  
 دوستی او را قانعش آید الله علیه علیه الکتاب و السنه و بیّن لکن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او  
 فاما کانت فیه ما مبعوضه پس اگر باشد کردارهای او بر کتاب و سنت و بیّن نشسته یعنی مخالف نامی فاکتشف  
 مؤلفه الله و در سنن او پس نشو و بار کار تو در خدا و پیغمبر خدا و بغض و عداوت آن شخص را کانت  
 آید الله علیه و کتب و اگر باشد کردارهای او بر کتاب و سنت و دوست و دشمنی بدینی موافق و دشمنی و کانت تفرقه  
 و تو دشمن میگردی او را قانعش آید الله علیه علیه صراط الحق پس کسی بداند که تو خداوند و هوای نفسی تفرقه و کانت  
 دشمن میگردی او را چون نفس تو کمال الله علیه علیه صراط الحق ایضا که کشم کننده او را دشمنی دشمنی تو او را دشمنی را دور  
 غیر عاری او و عکس الله علیه علیه صراط الحق در سنن او پس فراموش کننده خدا و رسول خدا را مخالف الله علیه علیه صراط الحق  
 کند و اینان را دشمنی دشمنی کسی که دوست میدارد ایشان او را کتب الله علیه علیه صراط الحق پس بکن و با گرد  
 بسو خدا را از این که دشمنی دشمنی آن شخص را و الله علیه علیه صراط الحق و از خدا و رسول خدا و جمل محبت ذلک الشخص و تو دشمنی دشمنی  
 من حب الله و اولیاءه و دوست داشته شدگان خدا و دوست دارندگان و اصطفایه و الصالحین پس اگر بداند  
 دشمنی نیکو کاران را و بدکاران را و کتب الله علیه علیه صراط الحق ناماشی موافق خدا را و مخالف دشمنی و دشمنی دشمنی  
 خدا و برین کلام شایسته است با کمال مسلمان را باید که اولیا خدا را ازین جهت که دوستان او میدارند دوست دارد و دشمنی نماید و اگر  
 قد صلب است اصناف و بد و در و طریق و صلا تفرقه و شقی و خلاصی و خصمی یا بر خود و دل غلبت خود دارد آن  
 دیگر است انجام غیر خدا و دشمنی دیگران را در صراط و در اگر بر او دل بر آن نیست به بدیست خوان پس دشمنی نماید  
 و بگذارد آن شخص دیگران که در سینه جاکند و دشمنی دشمنی این بیان و تفصیل در بغض و دشمنی  
 شخصی است و کذلک فی الدنیا و الاخره و همچنین کن در آن کسی که دوست  
 میدارید او را یعنی از من آید الله علیه علیه الکتاب و السنه بدینی عرض کن علمها

المقالة الحادية والثلاثون

۱

مسلمان را که او را خدا و رسول خدا را دوست دارد  
 که او را با او بداند



بازی ستم و فیر و سیر و دیگر و اندر و ذلک لانا کان له مال و قولنا و قد تاملی حق منیده را بنا گذشتن بر او  
 مال و لذت و تبه نیست که چون باشد مال و لذت همه مادیات و لذت را فتنه است بحسب طریقه  
 عجز و سبیل پس شایع میشود و مشرق میگردد و دوی نیده هر دو کار تاملی شانه فتنه فتنه جزئی پس کم  
 میشود و پاره پاره میشود و محبت فتنه شریک است ببین الله و بین غیره پس میگردد و محبت نیده بازی کرده شده بیان  
 خدا و خدای شریک گردانیده شده و خیر و برادر و والله لا یقبل الشریک و خدا نمی پذیرد و باز را و هر کس که  
 تاملی غیرت برنده است برنده قاهر و فوق کل شیء و غایت ابلاسی بر خیزد یا لک الشکر چه به است مریز بر او و  
 در و بر خیزد یا لک الشکر و بعد از این نیست که میگردد و اندر باز خود را که است از نیده و گرفته است از پیشتر  
 خود و لیکن قلب عینده که ببین غیره و تاملی تاملی که آید و پیشتر گرداننده و دل نیده خود را بر خود بی اندازد و  
 و پیشتر چیزی دیگر با و اینجا شاید که کسی اینجا برسد که در شمع حست ترغیب مهر و محبت و اولاد واقع شود بلکه  
 بریزد که عدم آن و عید و قیام و تاملی که در حدیث آمده است که شخصی از حضرت سالت گفت که من چندین فرزند دارم  
 و هرگز ایشان اباوس نکرد و در کنار گرفته ام آن حضرت صلوات فرمود من لای رحم او کما جاهد جانی است  
 شفقت مهر با او و احقوق بغیر خود هیچ دیگر است محبت و تعلق باطن و هواک و تاملی قلبی به آن دیگر است  
 چنانکه مانع از یاد حق و غایت آن آید و باعث ترک حق خدا و دوی می گردد و منوع و مکرده این قسم است و  
 می آید است حکایتی که از امام شهید ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان از حضرت امیر  
 مومنان و چه برسدند که شمارا دوست میدارند و خوب چه دوست نداریم که شما سپهر ما و فرزند حضرت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم باشید یا برسدند که خدا را سجانه دوست میدارند و فرمودند چه جای پرسیدن است و دوستی خدا  
 بر همه مقدم و خیار است گفتند عجب دوستی و در یکدل چگونه گنج حضرت امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند  
 که اگر شمارا خیر سازد در وجود ما و آیت ایمان کدام یک با اختیار بنمایید فرمود یا منرا اختیار بنمایم گفتند محبت  
 شماست و حق سبحانرا آنچه باورید محبت نیست شفقت مهر با است که شمارا دیدن حضرت امیر تحسین فرمودند  
 و فرمودند که مثل این سخن جز از اهل بیت نبوده بنمایید نیز ترک آن و قطع از آن ابتدای حالت است از برای  
 تحصیل تحقیق محبت مولی سبحان و بعد از تحقیق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان  
 نمایانند و در محبت حق صاف گشتن نیده خالص شد پس محبت و تاملی به شریک فتنه  
 حق و تاملی که در دست است و دیگر درین هنگام معنی قول حق عزوجل یا لک الشکر که حق را

ببین الله و بین غیره  
 در حدیث آمده است که هر کس که  
 این را بخواند از هر در و دیوار  
 بیرون رود

سوال که در این باب است  
 که در حدیث آمده است که هر کس که  
 این را بخواند از هر در و دیوار  
 بیرون رود







از دنیا و انبیا است و خود ثواب بیکار که بدست است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملهای دیگر است **وَالْجُلُ الثَّالِثُ**  
**لِسَانَ بِلَا قَلْبٍ** و قسم دوم از بیجا قسم دهان است که زبان از دهن دل و سبب آن شده است که گویا مجرد  
 زبان من است و نه سبب قیظن یا الحکم و پس گویای میکند و سخن بگوید بحکمت بند و نصیحت میکند بحکم  
 و عمل و العمل به و خود عمل میکند بدان کاری نند و از آنکه عوالتاس الی الله و سخن از مردم را بوجه خدا و هو  
 یقرضه و حال آنکه خود دیگر زیاده و غر و جعل فکیف یفهم غیب غیرم بین می نمود و عیب م را خبر خود و بگذرد  
 هو علی شانه فی نفسیه و همیشه می باشد و برانندان عیب زوات خود و یظنم للکاس شنگ پیدا میکند  
 و بیان میکند بر مردم تعب و پارسای را و یباید الله بالعظام من المعاصی و بیرون می آید و  
 صف خجالت را بگنایان بزرگ در بیجا ام شارس است بلکه هر که قصد عصیت میکند گویا بیک حضرت البت  
 می برآید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود و از آنکه ازین بیک شایک چون در آید و خلوت  
 با کسی گویا اگر کسی است که بر او جاهها است یعنی گویا اگر کسی است در صورت آدمی **هُوَ الَّذِي جَلَدَ دَمْنَةَ الْبَيْتِ**  
 و او است آن کسی که بر سر انداخته ترسانیده است از وی فهمید صلیم یقول **لَا تَخَوْفُ مَا اخَافَ عَلَى امْتِي عِلْمُ السَّوَةِ**  
 میفرماید آنحضرت صلوات الله علیه ترسانیده تر از هر چه ترسم من بر بهت خود از آن نایان بدگانند که بداند از نیک شناسند و بر  
 میکنند یعنی علمای سبیل که بتابع ایشان و در رضالت است و گفتند اگر چه زبان تعلیم میکنند اما چون خود عمل ندارند  
 سخن ایشان و دیگران گیرانفتند و زبان را در دوازده اینها از دنیا بیک که در امر معروف و نهی منکر عمل شرط باشد لیکن  
 بخلاف مقصودش و زبان را و تعوذ بالله من هذا یا نهی عظیم این صفت یا ازین و که این صفت دارد  
**وَالْعَزْمُ** و پس رباش ازین چنین کسی که در دزد و بد و بگمرازه وی طبیعت ازین بود و دم و دم و داند و  
 نهان شود که هم صحتشان بماند **لَا تَلَا تَخْطُطُكَ بَلْ كَذِبْتَ لَسَانَهُ** تا زبانی که نفس زبان شیرین خود میفکند  
 دل خود و سستی معاصی شهوت را پس گفته توان از آن **فَخَرَقَكَ تَارِدُ مَعَاصِيهِ** پس سوز و تراش گمان  
 وی و یقتلک **ثَلَاثُ طَائِفَةٍ وَ قَلْبُهُ كَمِثْلَةِ بَوَى** ناخوش و دل و **وَالْجُلُ الثَّالِثُ لِسَانَ بِلَا**  
 لِسَانٍ و مردم سوم آن است بی زبان که دل و با نور علم و معرفت روشن شده لیکن زبان از سر و بیان است  
 و فضل خاتمی بر دهان نهادن رکالت محاطت خلق خود را کشیده است **وَهُوَ مَوْفِرٌ سَرَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ** و  
 پس است که پوشیده او را نمی آید از خلق خود و اسئل علیه گفته و فرو نشسته است بر سر و در و در و در و در  
 پناه تا حقیقت علم و معرفت جای که در حلقی مطلع گردند و بگشاید **يُجَنِّبُ نَفْسَهُ** و میگرداند و پناه است و را

ثواب بیکار که بدست است

قسم دوم

یک صفت که در بیجا ام شارس است

و او است آن کسی که بر سر انداخته ترسانیده است

قسم سوم

حق تعالی بعبادهای نفس و دوات آن و کون قلبه روشن گردانیده است دل او را مبعرفت توفیق عجیب  
و عرقه عوایل محاطه التماس و تاسا گردانیده است او را خلیفها و شوارها نصیب و آمیزش و هم  
که پاک کننده است و شوق الکلام و النطق و دانانیده است او را ماسک سخن و گویایی را و توفیق آن را  
فی الصلوة و الاذکار و یقین است آنکه در کمالی نزدی از آنها در خاموشی و گوشه گیری و نشستن  
است یعنی خاموشی آن و با وجود علم و دانش از چیز آنست که وی بنیاشده است که سلامت از آفات نفس  
خاموشی است بهین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی كما قال النبی صلی الله علیه و آله  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم من صمت کما بهر خاموشی گردید بر است از هر آفت و كما قال دینا که فرمود ان العباد  
عشرة اجزاء یکسکه عبادت و خبر است فستغفر فیها فی الصلوة نه جز از آن خاموشی است  
این مهاله است و کثر فضیلت خاموشی چون عالم نیست که هر طایفه و فقی که آدمی را میرسد و دنیا و آخرت از هر یک  
زبان سدا و حدیث اند است که بر سر و غنیز از آدمی را در آتش فرخ گردد و کردمانی با نهان ایشان فخذ ان  
و قد الله پس انبر و ولی خداست دوست وی عز و جل فی سیر الله در سر که با خدا دار و محقق نگردد شسته است  
از آفات نفس و خلق و آتشکارا که در نبرد و مساکمتی گردید است ازین آفت و عقل و فیه و خدا و عقل  
تمام است جلایس الرحمن و خیر خدا مهربان است و مشرب در گاه او است نعم علیک نعمت اوده شده و فاضله  
گرفته است و قال الخیر عیسی بن یحیی بنی ازین باب نزد او است و صحبت است این مهاله است  
و در وجود خیر زوی قل و ناک و مضاجعت و محاطه و خدمت پس از هر گیر او و پاک او و او  
آمیزش او را و چاکری او را و الخیر لیک و دوستی خود را و یقضاء و حواله تسخیر که بر خردن  
حاجتهای او که عارض شوند او را و سبب زیانی از آن تعین شود و اندک در اظهار خود و مراقب بر تقوی و پند  
و بر دهن منفعتها که منتفع گردد و در آن فیحک الله پس دست دارد در اخلاص سبب محبت و این  
تو از او را و یطیقتک و برگزیده ترا و یذخلك و در او ترا فی تفره اجتناب و کرده و دستار آن  
یادوست و شمشیر شده گان خود و عباده الصالحین و در گروهندگان خود که نیکانند و هیچ غل و تباهی و  
کار و بار ایشان نه نذر و صلاح و ربه عظمی و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و نهاده حق سبحان و تعالی  
در کتاب مجید باریادان و صف کرده و با هر کس حاصل میگردد و انهم کمالات و سعادت بکرت آن مرد و  
صحبت او انشا الله تعالی اگر خواست خدا تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار غیبت نماید

قال الخیر لیک و دوستی خود را و یقضاء و حواله تسخیر که بر خردن حاجتهای او که عارض شوند او را و سبب زیانی از آن تعین شود و اندک در اظهار خود و مراقب بر تقوی و پند و بر دهن منفعتها که منتفع گردد و در آن فیحک الله پس دست دارد در اخلاص سبب محبت و این تو از او را و یطیقتک و برگزیده ترا و یذخلك و در او ترا فی تفره اجتناب و کرده و دستار آن یادوست و شمشیر شده گان خود و عباده الصالحین و در گروهندگان خود که نیکانند و هیچ غل و تباهی و کار و بار ایشان نه نذر و صلاح و ربه عظمی و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و نهاده حق سبحان و تعالی در کتاب مجید باریادان و صف کرده و با هر کس حاصل میگردد و انهم کمالات و سعادت بکرت آن مرد و صحبت او انشا الله تعالی اگر خواست خدا تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار غیبت نماید







و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل و به حقیقتی بسلع الکتاب جعله تا آنکه برسد به نوشتن بدت خود را یعنی باید  
 که موافق و راضی فانی باشی و حکم و قضا و فعل حق و صلاحتی و لغتی و سخطی و ادا و قی و تو نماد و اگر منوبانیت و تمام  
 نرسیده نه طریایکت نامید باین منتهی باین تا وقت هر رسد و کشادی و کاسید یا انفسی الکتاب عن صلیها  
 پس اینجا است با و محنت اندوه کشف کند و خبر و دوازده من خود و مقبول گردد و بان پس و الزمان بگذشتن  
 و انقضای احوال و سپردن تا که انقضای الشیء فیفسر عن الصیف چنانکه میگردد در زمان و  
 کشف میکند و در وقتان فیفسر الیل فیفسر عن النهار و بپایان میرسد شب پس چهار میگردد رسیدن  
 روز یعنی پنج روز و وقت از هر وقت در رسد به نوشتن آن طلب نمودن آن پیش از وقت مزه است و گفته اند  
 که اگر قبض بنامی دنیا از دو چیز است پیش از قسمت طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال است فاذا  
 طلبت ضوء النهار و نوره باین العشاء این پس اگر طلب آنچه روشنی و نور اشعاع و سیرامیان مغرب و شام  
 وقت تبار شب و منور نگذشته که تعطیه داده شود در روشنی زوایل بزیادتی طلبت اللیل بلکه زیاده  
 میشود و تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمه غایتها تا وقتی که برسد تاریکی شب باین خود را و طلوع الفجر  
 و بپایان رسید آخر شب جاء النهار یضوئ بپایان روز روشنی خود را طلبت ذلك و اگر در خواب و بوی و سوا  
 روز را و خوابی آنرا او فسدت عندک و اگر بپایان شب و خوابی ناخوش را از افراط طلبت عادة اللیل  
 پس اگر بوی و خوابی باز آوردن شب درین هنگام که روز روشن است است که بوی و خوابی و او  
 نمیشود قبول کرده نمیشود و دعا و خوابش تو و که تعطیه داده شود و ترا کذا طلبت الشیء و غیره چنین است  
 وقتی که زیاده که تو طلبی می چیز را در غیر هنگام و وقت می که تعیین کرده و نهاده شد است او را قتیق چنین است  
 میانی تو درین خود نداده متقطعا بریده از مقصود و مانده در راه ان فسختما ختم گرفته و مانده و بخت  
 گزیده بجز و خاموش و نیست ده از غم فانی که پس گناید اینهمه او الزم للموافقه و لازم که سازگار با  
 حکم الهی و فعل و وحسطن یزید و نیکی فی را بر پروردگار تو که خواهد رساند مقصود تو و مقصود الهی  
 الحیل و شکلیهای را بر به شکلیهای کنی ازین و در اول و در زمان قتالک لا تسلیه پس آنچه نهاده شده  
 است بر تو و نصیحت بر تو نمیشود و باز داشته نمیشود و تو و مالیک و چیزی که قسمت کرده نشده  
 است ترا که تعطیه داده نمیشود ترا العری بر اینه بقای من بگویند نیست انک تدعی بیکه تو میخواهی  
 و بطلانی نسبت را که یزید و زاری کنی بوی پروردگار خود و العلاء و التضرع بدعا کردن و خواری

منه  
لایق  
عین

از در شب است  
از تقصیر با دنیا  
از تقصیر با دنیا

طرح  
انداختن  
کردن  
نزد  
نزد  
عین

ناری نمودن عیبه که بجهت پرستش کن و عطا کند و فرمان برده که بنور و اقلنا لا کلامه و سبحان  
امر بر و کار بر و عمل بدعا فی قلم و توانی که دعوی استجابت کن و دعا کن و بخوانید را اجابت کنم قبل  
گردد و دعا نماید و حق الله و امر و تعالی سبوا و در قرآن است ان الله من فضل الله بخوانید و طلبید از خداوند نعمت  
و کردار و عذر ذلك من الايات و اخبار و جبرین است آنها و حدیثی که وارد شده است و در دعا سوال  
و ترغیب آن باد که دعا می خواند است چنانکه بنده بخواند و در دعا تعالی او را یاری و در برابر آن اجابت است  
و اجابت پس دعا و جواب آن چنانکه در دعا و در دعا تعالی بلیک یا عیدی و قبول کند دعا و در سوال معنی طلبیدن  
و در خواستن و در برابر آن عطا است چنانکه بدعا بخواند و خواسته است و یا بمعنی است ثمارت و در قول آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم ان الله اعطانی و اذا دعی به اجاب و اذا سئل عطا و در آیات و در حاجت امر بدعا سوال  
بر دو واقع شده و با حاجت و عطا و عده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و عطا و تاخیری رود و در مقام دیگر  
بیرا شتمال میباید و گاهی بیجا میسوال نیز واقع شود و فایده و کثرت ندعو و تودعا میکنی و در دعا خود را  
بسیج است و در دعا تعالی اجابت میکند ترا عین حقیقه و آنچه نزد رسیدن وقت حاجت تو قوی  
از آن وقت که خود بدعا استعاضه و بمن در وقتی که تو بخوانی و گمان که در آن وقت صلوات دنیا که  
اخر آن باشد بر ای تو و در آن وقت صلوات حال بیا و آخرت تو و اگر تو چیزی بطلبی که در او آن صلوات  
نیست و او آن بهتر باشد از او آن تحقیق نیست و درین صورت عطا باشد و نیست آنکه تو اگر گشتی کردی  
او صلوات تو بر او میداند چنانکه بهمانی از حضرت سلطانی سب تا زی طلب سلطان از بنده بجهت آنکه سوگند آن باین  
او را بدید و بر آن گاهی بر بجزین حجت و شفقت باشد و حق او نیست پس ما کان این است و قابل از آن که در حق تو  
شأنی اصلاح او و اوقی ذلك قصاده و انهاء کلامی و حق گرد و اجابت کردن عطا کردن سوال  
ترا قضا و تقدیر حق و به خاطر رسیدن بدان این عبارت تکریر و تقریر است و حاصل آن است که حصول مقصود و استعاضه  
الهی حق میباید شد معنی مخصوصی را یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت نه بند و در دعا تعالی بهر آن  
است بر بنده و غایت حکمت و صلاح حال او را در دفع عطا منظور و پس تقدیر و آن بنا بر بنده عدم اجابت منف عطا  
است و در عدا حاجت عطا مطلق است و تقدیر نیست و وقتی که بنده خواهد و بخواهد که خود را بگوید دنیا بیا بد و در آخرت عطا  
و او چنانکه میفرماید لا تقصیر فی تأخیر الا کجا بجهت منیر و در دعا تعالی او را بریل نکردن اجابت  
نستقام من دعاك و بهر چه میباید از دعا کردن تو فایده آن کم تا آنچه کمتر تحقیق شود زیرا که بدستی که

بجای آنجا معلوم کرد و در اجابت و عطا استغاثه از انور ۳

تو اگر سو و میکنی و درین دعا کردن بجهت حصول آن بر وفق دعاء و بواسطه آن نفس فشره تو زیان نمیکنی بجهت آن  
 در سوط آن اثر که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود و در آن چنانکه فرمود آن کم بچندک عاجل اگر حاجت مکرر  
 شتاب و بیخوابی آنجا که عاجل باشد و در آن میسر بدتر از بدتر آن جهان و این کلام بر جیل تنزل از عالم  
 است نظر بهای نفس داعی و الانفع آخرت که باقی و پاینده است و این و اتم و اکمل است از سو و نیای فانی فقدان  
 فی الحدیث پس تحقیق آمده است و حدیث آن العبد یزنی فی صحایفه یوم القیامه بدین شیوه  
 در نامه های اعمال خود و در قیامت حسنات که بکیم و کلماتی نیک که نمی شناسد آنها را آورده و او آنها  
 در دنیا پس حیران میشود و پرسد که این کلمات را من نکرده ام از کجاست فَقَالَ لَهَا كَيْدُكَ سَوَالِكُ فِي الدُّنْيَا  
 پس گفت بشو و منزه که این کلمات را من نکرده ام از کجاست و دنیا کم یقین که قصه و کجاست که تقدیر کرده است و او در  
 مسئول در دنیا و آنجا که کجاست که در دنیا و عبادت که در دنیا و این لفظ و مانند اینها و در کجاست که  
 لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آنرا بعد از لفظی از پیش خود او میکنند و حدیثی را میگویند  
 لفظ یا چنانکه آورده شده و گفته است آنحضرت معلوم و حدیث این چنین آمده است که او دعا و حاجت آن و این است  
 و یکی از این سه چیز یا آنچه خواسته است میسر نیاید یا باریا مانند آن دفع می نماید یا باری و خیر و آخرت نگا دارد  
 و تحقیق این مطلب رساله تسلیم المصابیه و بدین کرده شده است آنجا باید که گریست ثُمَّ قَالَ سَوَالِكُ بَسْمِ  
 کمتر این احوال تو که در کلام دعا پیدا میگرد و باری و میکنی أَنْتَ تَكُونُ خَالِكُ الرِّبَاكِ نیستی تو می باشی یا نکنند  
 مرید و کما خود را بصفت حمت خود فضل که می توان آن وَمَوْجِدُ الْكُوفِ باشی تو می کنی یا نکنند و صفات  
 مذکور مرید و کما را حدیث لَسَّالَهُ از جهت آنکه خواهی از وی دَكَمَ سَتَالَ غایزه و خواستی غیر او و لَسَّالَهُ چنانکه  
لِغَيْرِهِ و فرود نیاید و حاجت و راغبی عز و جل كَانَتْ بَيْنَ الْحَالِئِينَ تو در میان و حالتی فِي دَمَائِكَ  
 در هر دو حالت تو لَيْسَ لَكَ دَمَائِكَ و در هر دو تو وَصَحَّتْ سَهْمُكَ و در هر دو تو وَصَحَّتْ سَهْمُكَ  
 و بِحَالِكَ و محنت و غم و نواز و نیت تو بِحَالِكَ و محنت تو بِحَالِكَ و محنت تو بِحَالِكَ  
 اما آن مَتَشَبِّهٌ عَنِ السُّوَالِ حال نخستین نیست که خاموشی باشی از سوال و در خون من بِحَالِكَ  
 و راضی باشی بقضای حق و توانی وَسَتَسْتَسِيلُ لِعَوْلِهِ عز و جل و موافق و فرود نشسته میباشی  
 مفضل خدا را كَامِلٌ بَيْنَ يَدَيْهِ لغافل مانند رده و پیش نشسته و الطِّفْلِ الرَّحْمَنِ  
 فی یَدِ الطِّفْلِ بِحَالِكَ و کجاست که در دست و این و الْكَافِرِينَ یَدِ الْفَارِسِ

و این کلمات را در دنیا و آخرت

و این کلمات را در دنیا و آخرت



آن که ساینده چون بیدار شود و در دهر بگردد و کند ایشان را قافله گویند زبان افقش را **اِنَّ اللَّهَ بِدَرْجَتِكَ**  
ما برای خود ایم نه بنده و ایم سپید کرده ما را بر آندگی او و صبر کردن بیاوردنی بودن بقضای او و **اِنَّ الْاَلِيَّةَ** را **اَلْحَقُّ**  
و ما بسوا و باز گردنده و دنیا و دهر کا و دهر حبت و در آخرت در ثواب عقاب **اُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوةٌ مِنْ**  
**سَيِّدِهِمْ وَرَحْمَةٌ** کرده و با اینکه جماعتی بودند بصدور قول گویشان ایشان بود و دیگرها و خضرها و غیره با طیف  
و راست اندر پروردگارشان **اُولَئِكَ لَهُمُ الْقُدْرَةُ** ایشان را در دست یابنده به هر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت اختیار  
در این از عبادت و معرفت قرب و عطا و حق عمل صحیح ثواب خیر و نعمت شایسته ثمرات دنیا و آخرت سکونت از  
و عاوضا بقضا و وقت و در سال باران حق است و **اِنَّهَا لَآ اُخْرَى اِنَّكَ تَنْتَقِلُ اِلَىٰ اَيَّامِكَ** و ما  
و دیگر آن که توفاری کنی و داری بسو پروردگار تو و هر چه **بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَلُّعِ** بخواند سوال کرد و در این استی  
عمودن **اَعْظَمَ مَا كُنْتَ** از تجربه بزرگ منتقین حضرت پروردگار را چون تسلیم ثبات و بنا و صفات کمال است بوی از  
قدرت وجود و کرم و افاضت و حرمت مثال آن **اَمَّا نَا لَآ اُخْرَى** و فرمان برادر کردن و بجا آوردن امر او را کرده و  
است **اَدْعُوا لَكُمْ وَفِيهِ رُضْعُ الشَّيْءِ** و می خورید و درین بنادون به خیر است در بجا خود رعایت انصاف است و اگر  
حق عبودیت و ربوبیت **اَلَمْ يَكُنْ لَكَ اِلٰهٌ سِوَالِهٖ** زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و اگر کرده است سوال طلبید  
از وی **اَلَمْ يَجْعَلْ لَكَ** و بیا گشتن و در جمیع جهات و تمام امور بسوی او **وَجَعَلَ ذٰلِكَ لَكَ مَسْتَقِيمًا** و او را سید است  
پروردگار عطا و سوال کرد و این و تو بجا و بجا بجا بس و آوردن افسند که اسما و صفات و ذکر متن را  
محل آیش نمودن از تنگی وقت و شوق خلق بر آمدن و **وَمِنْهُ لَآ مَنَافَ اِلَيْهِ** و گردانیده است و سوال و مناجات را  
رسول و پیغمبر را تو بسوی تعالی و صلوة و تسبیح و تهنیت و زیارت و غیره و دست و دین و فرزندی چنین نزد  
حق اینها و مثال میا فواید و عاشرت **لِيَكُنْ يَتْرُكُ الْهَمَّةَ** و شیطون که تهمت نهان حق تعالی را ق  
**الْاَسْخَطَ عَلَيْكَ** و راضی شدن از وی و شکر کردن بر تو تعالی **عِنْدَنَا خَيْرٌ لَّا حَاجَ اِلَيْكَ** از چنانچه از تو  
انرا خلق بجا بجا عطا نموده عارانا و تو میجو که برای او نهاده اند **اِعْتَدِ مَآ سَكُنَ الْحَاكِمِينَ**  
قیاس و اندازه کن منق و میا این و حال که و عا و سکوة و سوال و ترک سوال است و قیاس کن که کدام بهتر و بلندتر است  
یا فکر کن که بر کدام نهاده اند که اتم وقت و در بجا اتم است و هر دو و او با هر یکی چیست یا معنی افق است  
باین قول که میفرماید **وَلَا تَجْعَلُوا خُفَّيْكُمْ مَآ وَرَكَدَ رَاٰ نَهَابًا** و اندازه این هر دو حاله **فَاِنَّكَ لَآ تَلِيْقُ**  
هناك حاله الاخرى بین رستی که نشان آید نیست یا معنی در مقام تعبید و تقریب و تو حاصلی

کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

ویر و در این دو حالت که مذکور است گفتن **مِنْ الظَّالِمِينَ الْمُتَعَذِّلِينَ** پس بر زمین و بر سر از آنکه انباش  
از ستم کنندگان که نه از چیز زیاد و نه چیزی او در گذر نه اندازند و نه حدی که ملک پس ملک کند و نیست گردند  
تر از حدی و در حال که میگوید و باک ندارد و آنرا که ملک کند از آنکه **أَهْلَكَ مِنْ صَعْنِي مِنَ الْهَيْمِ السَّكِينَةِ**  
چنانکه ملک گردانید کسی را که گذشتند از دستهای گذشتند **وَاللَّيْلِ يَسْتَدِينُ** بکاف و در دنیا سخت  
گردانید آن را خود را و در آن که **يَا كَيْفَ عَدَلِهِ** و در آخرت بعد از آن که خود بداند و دنیا کلاهی است  
از ستم از آنکه با تمام قیامی که اندر رساله تسلیمت العصاب نقل نموده و اینچنانچه نقل کنیم که مناسب مقام است میفرماید  
که این قسم را اختلاف است و آنکه سوال دعا افضل است یا سکوت و ضابطه بعضی رسانیده که دعا افضل است زیرا که دعا  
در عذرات خود عبادت است پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا را عبادت و ایقان قیام عبادت و افضل است و او یکی  
بود و آن ترک آن بیشتر جایز است حق پروردگار تعالی است اگر استجاب است آن خضیب سنده نمرد و بجز و بخواهش خود  
نرسد نقص ندارد و چه سنده بداند پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و قیام خود و مقصود و دعا اظهار فقر و حاجت و عبادت است  
و در حصول و طایفه گویند که سکوت و خود سخت جریان حکم اتم و در ضابطه قضا و قضا رسولی ولی است و تحقیق فرمود  
خدا صلوات بر او و آله و سلم که هرگز باز و در آنکه پرسیدن دعا و سوال بدیدم و از افزون تر از آنچه بدیدم سوال کنندگان  
را قومی گویند که سنده را باید که بپایان بسیار عبادت و بدل در مقام ضابطه جامع بود و میسر و در فضیلت و اولی  
آنست که گفته میشود اوقات مختلف است و بعضی احوال و عبادت از سکوت و عبادت و وقت و بعد از آن باشد و در بعضی  
احوال سکوت افضل از دعا و در اوقات و آن بود و شناسایی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا  
آید پس اگر از اول خود اشارت بجانب دعا یا بدعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی و اگر از دعا زیادت  
فوق و بسط و مقصود در وقت آید بدعا او بود و اگر نظر بر دل خود افکند در وقت دعا و مثل خیر و قبض چیزی در وقت  
اساس کند ترک دعا و در وقت آید که در وقت او که زیادت بسط یا بدونه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب سکوت در وقت  
حکم علم بود دعا او است از جهت بودن و عبادت اگر حال معرفت است سکوت و سکون او بود و نیز میگوید آن گفت  
که در هر چه مسلمانان انصیب است یا بر حق تعالی را حق است دعا و در آنجا اولی بود و در آنچه نفس را حطی و انصیب است سکوت  
اتم است و ترجمه کلام الاستاذ **سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ يَا عَالَمَ الْإِخْلَاقِ عَلَيْكَ الْإِكْلَافُ** این عبارت در بعضی  
نسخه در آخر مقاله واقع شده است و مناسب و دیگر دعا و سوال و تضرع و اینها را ظاهر است **قَالَ رَضِيَ اللَّهُ**  
و در ضابطه حکایت یا تو بخیر بر تو باد که لازم گری بر خود و در ع راتقوی و در ع بر روی است معنی بر تو باد که

بنا بر آنکه دعا افضل است

در بعضی نسخ

اولی است

در بعضی نسخ  
دعا افضل است  
و در بعضی نسخ  
دعا اولی است

در بعضی نسخ  
دعا افضل است



















گفته بود که منیت بر دو نوع است صدق و کذب و لیکن منصفی بر صطفی و کما قال الله چنانکه گفته است خدا  
 فرمود فی سبی قی صلی علی سوا السبیل در باره گروهی که گفتند ما ندانیم راه حق را چه میانه و فرج کرد و ندانیم  
 خود عملها و عبادتها و کتبها باینکه از ابتدا حقها و نوبتها که در این کتاب بنیت را که عبارت است از کثرت در خیریت  
 و نیکو عبادت و گوشه گرفتن از خلق کسب و قطع کردن شهوت و لذت گردیدن ما کتبنا ها علیکم اتم توفیقیم  
 فرض کن که در نیمه که بود کار اینها تمام از اینها که شکایت است از فضولی کردن بر فرموده و این بدین گروه و  
 بر خود و شود اگر در این راه عاقبت از اینها بیاورند و در مقام حق گردند و حقیقت این قوم معنی نبیند که نهضتند و عمل  
 خود را علیت استندند و نه گفتند که ثواب بجز فضل تعالی است و اگر خود بطریق ناله و تعب کرد و بدینجهت توسط و تامل  
 از دست او و چندین توفیق و نعمت ملاحظی کن خوش شد و اگر خط و طیر بود و بهیچ توفیق و ترفیع و ترضی است  
 حکم حقوق پیدا کردی که ان که بستان تو خصمه که میباید بطنی عزا و توفیق و ترضی است حقوق پیدا کردی این  
 خانه شریعت محمد رحمان بوده صلی الله علیه و سلم علیه الذات علیه هم بواسطه مخصوصان با بگفته فضل و  
 کرم و مکر و دایره اعتدال از خود دانی و عجب باینکه از ایشان بر عمل میسر شد و قصید خندان بر جودند که  
 دیگران انجیزین یا خدمت محبت و جان بکندن ندانند که احمد بن ابی حنیفه از ابو سلیمان در آن وقت گفت  
 دارم بر این شریعت فرمود و بهیچ شکری گفت ما در این یافتند و در اینها گفتند ما ندانیم شکلهای که نه گفتند که  
 شکسته و بهیچ شکسته گفتند فرمود و دستم که توانه خواهی بود و نخواهی گفتند میخوابد و در کار گفتند از آنکه شک  
 شود و بهیچ شکسته میخوابد باینکه صدق نیست و رانچه نزد او است اگر یکی در ده روز صدق راستی نزد  
 بیاید باینچه یافتند انچه در ده روز در صحیح البخاری آمد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حال قصه  
 شهادت بجال قصه گمانیکه پیش از شما بوده اند تا نام سابقه است که در اجری گرفت پیش از شما و انوقت  
 پیشین قرار داد اجرت او را یک قیراط و اجری دیگر گرفت از پیشین اوقات نماز دیگر تعیین کن و اجرت او را دو  
 قیراط و اجری ثالث گرفت نماز دیگر تا شام قرار داد اجرت او را سه قیراط اول نماز بود است و دوم شمل  
 انصای سوم پیش از این است و همه چون وقت اجرت دن شد و بهیچ از آنچه قرار داده بود پس آن دو  
 اجری ششمین و هفتمین غیرت بردند بر هر یوم گفتند که کار با بنیت و اجرت کمتر این چیست گفت ای اجری نقصان  
 کردم از آنچه قرار داده بودم شما گفتند نمی گفت باقی فضل نیست بدین هر چه خواهم هر که خواهم بعد از آن  
 تحقیق من است صدق طهارت جناب نبوت میفرمایند شکر الله قدر که حق است و در این

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بتحقیق پاک گردانند است و چون در جلالت یک پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم در آن راه و دور دست  
 اورا از انبیا طیل از نام حق در دفع فقال یسئله است و تعالی و ما یطوق بحمل کھوایم سخن بکنید  
 وی صلعم ز پیش رو و بهر آن فرسخ و آن کھوایم که او سخن گفتی نیست مطلق و چه که در املای شریعت یکدیگر  
 گرد می آید فرستاده است بسوی ای مائنا که به قهوه من عیندی که من کھوایم و نفسیه  
 یعنی چنانکه آورده است ای آنرا از دین شریعت ز نزد من است از تو من نفس است فایعوه پس چون  
 انعمه و ارفقه قال پس گفته است حق تعالی قل ان کنتم یحییون الله بکوامی محمدی محبت من که محبت من  
 اگر بسبب شما که دوست سیدان خدا میجوید که بقریب وصول درگاه و به خصوص که دیدار اینجاست اگر شمارا باشد و را  
 دوست دار و فایعوه ایچینکه الله بک و کید را دوست شمارا ندارد بطاعت و معنی آن و چنانچه  
 ظاهر است بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میجوید که محبت من است ایتنا بک که محبت من محبوب و خواست  
 و عبارت و رضی الله عنیه که فرمود قبایک ان کما نزل الحکیم فی التائیکه محمل بر دوستی است پس آن که در حق  
 سیدان و تعالی که برای که بان محبت میجوید اتباع پیغمبر است صلی الله علیه و سلم فی کاف و فی کاف و در گفتار  
 و در هرگاه اتباع و قول و فعل حاصل نشد اتباع در حال که اثر و نتیجه احسن نیز خواهد بود که الموهب آثار  
 الکماست محبت میل نفس و انجذاب او است بسوی پیغمبری بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در و بهر وجهیکه باعث گردد  
 تقریب و در محبت محبت یا احسان بر و محض است در وقت مقدس بیکر تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از دست و  
 اجل ظاهر و نورش از آن بات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه و سلم و بعد از وی تبعات و مرتب  
 اتباع و آیتهاست و اولیا است مرتب کرده ظهورده است رحمة الله علیه هم بعد از تحقیق محبت بآن میل و انجذاب  
 است که مذکور شد و احتیاج و وفقت که سبب است لازم آن است دینی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کامل  
 اما حاصل محبت باقیست لا طعنه فان یحب الله و رسوله و لیس انست و از پیغمبره تفسیر کرده اند علما محبت مندره انجذاب  
 بارادت طاعت محبت از مندره در مقام او و آنی که انما ان اللفظ و توفیق است انجذاب و انجذاب که از مقوله  
 انفعال است امکان اگر و سبب اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم محبت است از آن است که هر که اتباع کی کند در  
 و می و لا بر مقامی رسد که او بر سر راه خود در مقام محبت و محبت شکست پس از آن و نیز صاحب این مقام  
 باشد که در معراج انبیا نشان است اگر چه آنجا که او است هیچکس نتواند رسید مقام او رفیع و علم است از هر که جز  
 از سادات و ائمه و شیخ است و آن مقام نازل مرتب متعدد است علاقه محبت خدای است پلیت

آنجا که می گویید منزل را در راه شکسته شد محل را بلیکن شب در راه تو کجا بودیم ما بر تو حقیم و تو در دل ما به عبادت  
 اشارت بطریق اتباع عینانید که در خدمت است و عزیمت و غیره اینست که می بینیم علیه و السلام کمال  
 گفت که ای کسایت سبقتی و التواضع که حالتی که در خدمت ظاهر نیست تو کل کردن حالت باطن است  
 کما قال یا خیا که گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت این است یا دیگر است اما مضمون یکی کما قلت یسین  
 سنیتم و این سخنان بهر نوعی طالب آخرت و ایزد قایم میان سنت و حق حالت و آن صنعت یا همانک  
 اگر سنت است ایمان تو و عفو تو بر ذریعت حق بی سبب بقدر یزیدی و بی سبب از ذوق فالنگشت و اگر حق  
 سنیتم بی سبب تو که کربن است که آن سنت است و آن قولی همانک و اگر حکم تو آن است تعیین تو  
 فحاله التي هي التواضع بين امر الله توکل است که حالت است قال الله عز وجل علی الله توکلوا و اعز الله  
 کسید و بویا یکا را بخور و کمال و گفته است تعالی ان یوکل علی الله فمن یسببه و کسی توکل کند  
 بر خدا پس رخ بسند است او را و حق مباشرت اسباب ندارد و سبب زنی خواهد پدید آید و اگر بی سبب کند سبب  
 پیدا خواهد کرد که وی سبب اسباب است او را و محنت و سخت سبب زنی ابد از خدمت و قال و گفت ان الله یحب  
 المتوکلین یعنی خدا دوست دارد متوکلان را چون و تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس اگر در تار سبب  
 که خدا توکل است و نه محبوب نیست نگاه خواهد داشت بدست محالست چون و توکل و ترا بهر که دوست و دشمن گذارد و باید  
 خدا امر کمال با توکل و تکیه بر حق تحقیق امر که تو را پروردگار تعالی نگاهداری تا باعث شد توکل کمال  
 تکیه چنانکه اگر کرده است توکل بغیر و صلح با چنانکه کرده است خدا تکیه بغیر خود را توکل و فرمود توکل علی الله  
 و در بعضی تعظیم توکل است و تکریم است و طالب امور را که حق تعالی او را بپذیرد اگر کرده است که بغیر خود را بپذیرد  
 اگر کرده و حقیقت توکل گفته است بضمانیت حق و ترک اسباب بی تحقیق او است اگر این گفته حاصل باشد  
 ترک اسباب مباشرت آن را بر سر است بعد از آن اشارت فرمود و بحفظ اتباع سنت و تنبیه از مخالفت و بیت قبول  
 فرمود قال النبی صلی الله علیه و سلم من عمل عملی علی عکبه آمن ناکس که کند عملی که نیست صحبت  
 وی که عملی که ناکس ان عمل و و باطل است هذا یعم الزرق و الاعمال و الاکوال این حکم را گرفته است  
 زرق او که در گفتار که حکم سنت و بدو بهر جا که است تحصیل زرق تواند که بطریق بدست باشد یا بخیل  
 شهود از زرق تناول آن بدست بود و کرد و او گفت اما خود ظاهر است پس چه جای سنت باید بود و بدست زرق خیار  
 نمود معصومه رست و تا منزل رسید به خود جاریه است از کتاب سنت و سنن نیست خیر آن زیرا که کس که کمال

کمال سبب است

فحاله التي هي التواضع بين امر الله  
 کسید و بویا یکا را بخور و کمال  
 بر خدا پس رخ بسند است او را و حق مباشرت اسباب ندارد و سبب زنی خواهد پدید آید و اگر بی سبب کند سبب پیدا خواهد کرد که وی سبب اسباب است او را و محنت و سخت سبب زنی ابد از خدمت و قال و گفت ان الله یحب المتوکلین یعنی خدا دوست دارد متوکلان را چون و تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس اگر در تار سبب که خدا توکل است و نه محبوب نیست نگاه خواهد داشت بدست محالست چون و توکل و ترا بهر که دوست و دشمن گذارد و باید خدا امر کمال با توکل و تکیه بر حق تحقیق امر که تو را پروردگار تعالی نگاهداری تا باعث شد توکل کمال تکیه چنانکه اگر کرده است توکل بغیر و صلح با چنانکه کرده است خدا تکیه بغیر خود را توکل و فرمود توکل علی الله و در بعضی تعظیم توکل است و تکریم است و طالب امور را که حق تعالی او را بپذیرد اگر کرده است که بغیر خود را بپذیرد اگر کرده و حقیقت توکل گفته است بضمانیت حق و ترک اسباب بی تحقیق او است اگر این گفته حاصل باشد ترک اسباب مباشرت آن را بر سر است بعد از آن اشارت فرمود و بحفظ اتباع سنت و تنبیه از مخالفت و بیت قبول فرمود قال النبی صلی الله علیه و سلم من عمل عملی علی عکبه آمن ناکس که کند عملی که نیست صحبت وی که عملی که ناکس ان عمل و و باطل است هذا یعم الزرق و الاعمال و الاکوال این حکم را گرفته است زرق او که در گفتار که حکم سنت و بدو بهر جا که است تحصیل زرق تواند که بطریق بدست باشد یا بخیل شهود از زرق تناول آن بدست بود و کرد و او گفت اما خود ظاهر است پس چه جای سنت باید بود و بدست زرق خیار نمود معصومه رست و تا منزل رسید به خود جاریه است از کتاب سنت و سنن نیست خیر آن زیرا که کس که کمال



که سید الطهران فی سبب صفت تعین غلظت جهل است الاجرام جمیع ظلمات بعضها فوق بعض ضعیف تر است و  
 نورانیتر ایمان پیدا کند و کسب قطب من عین من لا ک و می اندازد و از این جهت غایت را عایشه او را تو خود را  
 و بیغضاض الیه و دشمنی که و اندر از اسبوی تعالی اما سید عتلا حدیث المزوری عن النبی ایا  
 تشبیه حدیث قدسی که کرده شده است از پیچیدگی اهل علم علیه السلام الله یقول که خدا بیگانه میگوید  
 علی و نعمتی حاسد بشیر نیست نیست که نمی خواهد که نموده من سیدگان من بود و باید ظهور یا بدو غیر با نند  
 بجهت آن مرد که عالم حضرت و با نند و می باشد و ما استیضحت قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 قول حضرت زکریا ان الحسد کما کل الحسنان به سببیکه سر کردن خیر و بهر و نیکوکار اینی برکات انوار از  
 کما تا کل الناس الخطیب چنانکه بخور و میوز و آتش بنیرم بر تو اهل علم و خدا و بدان بخت ایمان تو نیست  
 او است و ایمان سستی پذیرفت و غلظت شدت است از این جان باشد بعد از آن سلطان حسد عدم معقولیت و بهر  
 میفرماید که علی ای نبی حسد یا مسکنین بیشتر گوید بهر چه میسکین کسی ای حسد این به نصیب  
 مایه فضل و محبت اعلی فیه او علی فیه است ای حسد کنی به نصیب بخشش می که بوی سید است یا بر  
 نصیب بخشش که نیست او فان حسد علی فیه الله تعالی به هر یک مسکین او را نصیب خدا  
 که او را که در میان خبری قولی که که در است آن محبت تو ای سعادتمند فتمننا بکیمهم مع عیشهم فی  
 الخیوة الدنیا که در و در کار عالم و تم قدر از را بهر بخش که می میان ایشان اسباب زندگانی ایشان از دنیای  
 فرود است یعنی میان بهمان لایه تا اترایه فقد ظلمت اگر نیست با حسد حق تحقیق شرم کردی بر و رسول  
 فی نعمة منی که در دست کنی غلط تصرف می کند و نعمت خدا و خود را که فضل بها علیه نعمتی که می  
 کرده است خدا بیا بن نعمت بزر و و در حاله که قدر کرده است ان نعمت را برای او و میسکین که حکم می باشد  
 و نصیب بیا که در و دیده است هر چه می رود از نعمت و من یكون اظلم منک پس می باشد سبب کار از تو که  
 که در و او حق عطا او نمی میکند و تنگ می آید و اگر من و کسیت حق تو و بسکای تو را تو را بهر چه  
 ندارد و حال است میسکین و از بهر می و انقص عقالا منک و کم عقل تر از تو و ان حسد علی  
 فتمنک و اگر حسد کنی بهر نصیب و گمان بهر می و تو بهر میسکین که آنچه نزد او است نصیب نیست که  
 او می او را بیا بیا بیا که نصیب من میشد و بر سید و از این خیال حسد کنی فقد جهلک

حسب ما فی الصدور و فی  
 حسیب ما فی الصدور و فی  
 حسیب ما فی الصدور و فی  
 حسیب ما فی الصدور و فی

حسب ما فی الصدور و فی  
 حسیب ما فی الصدور و فی  
 حسیب ما فی الصدور و فی  
 حسیب ما فی الصدور و فی



لغت یعنی شرم کردن و خود کشیده داشتن بر سر نمودن و شرم گرفتن بر روی کلاه علی الاخری و غیره  
آن پادشاه را با ملک و دولت و بر زمینها و حیایه خراجها الیه در گردان دادن حاصل نمیداد بر وجه آنکه  
از آنها بسوی او و آن تقاعده الدیه و برین بر داشتن حاصلها بدین اسبوی او و ارتفاع بر داشتن آنها  
در و ده مین و او درون آن بزرگراه و تقاعده با کواع النعم و الدیات و کشه و کات و کامانی و او گوناگون  
نعمتها و لذتها و شهرتها و کوهنمندی علی ذلک پس نمیکند افزودن پادشاه ملک دولت و جنت نمیکند  
و شربت ناز و نعمت تمام را ای حکما بگویند پس ویدان و سگ شتی را که بر دین سحر پادشاه میباشد و در سحر  
بزیان پادشاه و در دوزخین بر دوزخ چنانکه عادت سگان است و صنعت این سگ اینست که بخودم کلبا  
مین کلبی ذلک الملک خدمت میکند یکی از سگان پادشاه یعقوب معده بر پادشاه میباشد این سگ  
برای تان سگ پادشاهی و یکیش در یضد معکوش میگردد و سحر میکند و برین شیب و در و پیش روی  
از تان و میباشد و عظمی من مطهر الملک بقایه طعام و شراب میدهد و میشود این سگ جز از اجاب  
نخست طعام پادشاه باقی نماند طعام و نهانده وی که از پیش سگ پادشاه باقی نماند و کینه برین قوت  
میباشد و در پیش میکند تقدیر کفایت قاحله و یضد معکوش میگردد و سحر کردن گرفتار آن سگ این  
و شرم داشتن مراد و یقینی موقت و هلاک دوزخ کردن در آن و در دوزخین شتی را و گوناگون که مکار  
بودن خود را بجا آن سگ آن بکلفه فی ذلک و خلقه و جانشین شدن او و خوردن آن طعام پادشاه  
و تان و شسته حشده و در ناله از جهت دماغ طبع و دانه مهمت که زهدا و دنیا و قناعت بهر چیز  
و اگر استاز زانوئی سنا و بهر جهت رعایت دین کردن قناعت نمودن فصل یکنون فی الکتمان رجل الحق  
میند و اگر حق و آنچه که پس می باشد روزگار هر چه هر گاه گول تر و سبکتر و دانه از نیر و حسد برنده برین سگ  
پس چنین حال شخصی است که حسد میبرد بر مردم و بر خیرهای دینی خستیدن لذات و شهوات دنیا که از انشال و اقران  
خود بجهت طلبیت دنیا حکم کلاب دارد و بصدد لذت و دانه حاصل که در دوزخ بهر خسارت و دانه از برای خود  
میخواهد و بکان سرفروشی و چنانکه انسگ جز از سگ سلطان طعام در بی پس مانده چه کین گیر و بخواهد حال آنکه در سحر  
از ناله این ال و غایب جابلش کنوز و خزاین پسندگان خود داده اگر مهمت مانند و دایان شایسته و محقرات نظر نمیکند  
و طعنه میکنند و بدانند که اگر نصیب نمیدور و در کار تقاضا شربت و سکر و بهر چیز میرسد چون شربت نصیب و شربت بهر  
داد و اندازان راضی و قانع باشند و نظر شربت مردم نمیکند و حسد بر دهمت بلند دارد و دهمت شربت بلند را

این سگ را که در پیش پادشاه است و در دوزخین شتی را و گوناگون که مکار بودن خود را بجا آن سگ آن بکلفه فی ذلک و خلقه و جانشین شدن او و خوردن آن طعام پادشاه و تان و شسته حشده و در ناله از جهت دماغ طبع و دانه مهمت که زهدا و دنیا و قناعت بهر چیز و اگر استاز زانوئی سنا و بهر جهت رعایت دین کردن قناعت نمودن فصل یکنون فی الکتمان رجل الحق میند و اگر حق و آنچه که پس می باشد روزگار هر چه هر گاه گول تر و سبکتر و دانه از نیر و حسد برنده برین سگ پس چنین حال شخصی است که حسد میبرد بر مردم و بر خیرهای دینی خستیدن لذات و شهوات دنیا که از انشال و اقران خود بجهت طلبیت دنیا حکم کلاب دارد و بصدد لذت و دانه حاصل که در دوزخ بهر خسارت و دانه از برای خود میخواهد و بکان سرفروشی و چنانکه انسگ جز از سگ سلطان طعام در بی پس مانده چه کین گیر و بخواهد حال آنکه در سحر از ناله این ال و غایب جابلش کنوز و خزاین پسندگان خود داده اگر مهمت مانند و دایان شایسته و محقرات نظر نمیکند و طعنه میکنند و بدانند که اگر نصیب نمیدور و در کار تقاضا شربت و سکر و بهر چیز میرسد چون شربت نصیب و شربت بهر داد و اندازان راضی و قانع باشند و نظر شربت مردم نمیکند و حسد بر دهمت بلند دارد و دهمت شربت بلند را

از خود خدای خلق بد باشد بقدر محبت تو اعتبار تو بد باشد و توبه تقویت فقر و مسکین و ترک سب و بوقا اگر  
و دنیا و آن بفرمایند که کون علمت یا مسکین ما سئل فی جبار و عداک تیرا که بگویند تویی مسکین جزیر  
نه دوست که در یاد بسیار بود که بر خود حسد میری فردای قیامت من طول حسد است و هم القیمة از محبت است  
و محبتی حساب روز قیامت این که بگویند اطلع الله فرعون بر دگر کرده است خدا را و فرعون و من فرقه است  
بفرموده وی فیما حق که من نعمته در خبر کرده داده است و مالک گردانیده است خدا را و فرعون و من فرقه است  
اذا حقها فحقها و در گذارون حق خدا را و در آن نعمت و امانت امره و بجای نیامده است و فرقه  
خدا را و انقیاد نعمته و حیات و باز نمانده است از او فرموده و آن نعمت که داده است و استباحتان بهای علی گیار  
و طاعت و در خواسته باین نعمت به پیشش کردن خدا را و فرمان بر او نمودن و اما بگویند که انکم  
یعط من خلایک کثرة و بسیار بسیار تو خبری که از او میسر و بسبب که کاشکی و در نه شکر و دنیا و آن نماند  
و نعمت و در کمالی نعمت و کمال و در نه نعمت و اما استمعنا قد فرم و فی الحدیث یا شریف  
اخری تحقیق آمده است و در حدیث که الله بگویند انما اقم اقوم القیمة بر بنیکه بر اینه از رویه و در گرو بهای و قیامت  
آن نعمت و حیات و با لهما رخص کاشکی بار بار که در حدیث یعنی گوشتهای ایشان بکار رفته است  
لا حرج علیکم ان التواب الا انما فی بنیکه خداوندان بلا و محبت از ثواب بگویند جبار و عداک  
پیش و باشد که از رویه و فردای قیامت بسیار بود که بر خود حسد میری فردای قیامت من طول حسد است  
کاشکی از شکر و دنیا و آن بگویند که من طول حسد است و من کاشکی از جهت آنجی بنید از رازی بسیار  
خود وقت کردن آن قیامه محسین و اسناد و بنیاه هزار سال فی حر الشمس  
القیمة و در گری آفتاب و در وقت قیامت لاجل ما تمنع من النعم فی الدنیا از جهت آنجی بهر نعمت  
بلان از آن نعمت و دنیا و آنست که من طول حسد است و من کاشکی از جهت آنجی بنید از رازی بسیار  
در بنیاه جز من محبت غرت ای تمام اکلا شکر از کمال نعمت و در نه نعمت و اما استمعنا قد فرم و فی الحدیث یا شریف  
و در حدیث که الله بگویند انما اقم اقوم القیمة بر بنیکه بر اینه از رویه و در گرو بهای و قیامت  
و ضیقها و ننگی فی آفتاب و بسیار وی و در حدیث که الله بگویند انما اقم اقوم القیمة بر بنیکه بر اینه از رویه و در گرو بهای و قیامت  
و آنجی بهر نعمت و دنیا و آنست که من طول حسد است و من کاشکی از جهت آنجی بنید از رازی بسیار  
در بنیاه جز من محبت غرت ای تمام اکلا شکر از کمال نعمت و در نه نعمت و اما استمعنا قد فرم و فی الحدیث یا شریف



سطلح مستقیم بود و این علم بر او نهادند بگویند که بی امر گرفتن بهای نفس گشت نفعش و ز زمین است و  
 حلیه صدق اخلاص غافل گشتن طایع اسیاق و بیاید که چون نیست میجو دست داد و کما بکند و ملا خط گشت کوی  
 و خوف ملاست نشان از چه بهای آنکه مردان منعم گرد و طبع کار با عشق و با نیت بر سوختن و پیکار  
 او و هم چنان کار و پیشه **قال** رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَمْرُهُمَا لَا تَطْعَمُ أَنْ تَدْخُلَ فِي رَوْحِ  
 الرُّوحَانِيَيْنِ آمِدًا وَارْزُوكُنْ كَدْرًا وَارْزُوكُنْ كَدْرًا وَارْزُوكُنْ كَدْرًا وَارْزُوكُنْ كَدْرًا وَارْزُوكُنْ كَدْرًا  
 و صفا گشته و با حکام روح صفات طبعیت شصت شده بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی و مفرود و فانی  
 شد از جمیع ماسوا حق گذشت از هر حقی **لَعَلَّكَ تَجْمَعُ** تا آنکه و شمس طبعی و مخالفت تمام وجود و  
 در احکام شصت صفات جسمانیت و بتای جمیع الجوارح و الاغضایه و عداوت و در زکات و صیبت آنچه  
 نه مرضی حق بود و هم اندامها و خبر و در آنکه بیان کار سیکنی از چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج و کتف  
 اندامها و در زبان اهل تصوف طریقت و کمال شستن اینها از صیبت آنچه نه مرضی حق و طاعت است او و  
 و تعلق عن وجودك و تنها شوی از هستی تو و سر گناك و سگناك و از جنبهها از بهای تو و شمع  
 و بصرك و کلامك و تنها شوی از شنوای و بینای و گوای تو و شنوای آنچه بناید شنیدن و بینای آنچه بناید  
 دید و گوای آنچه بناید گفت و بگوشك و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا گیره آنچه نگرفتی است سنجیدك  
 و از گرفتن پایا آنجا که بناید رفت ز روی و سگناك و از بهر کسب کار تو تا کاری نکنی که خلاف فرموده حق  
 باشد و زشت است در گاه بود و بطش در لغت یعنی حمله کردن سخت گرفتن بود و معنی دیدن و شتاب رفتن  
 لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن بر او بود و ذکر آن بعد از بطش و سعی بجهت آنست که هر کار که بهوایی  
 نفس شهوات آن کند سبب تسلیم و غلبت سختی و شتابی آید و نفس بجا صیبت و طاعت است و است  
 روح و چنانکه بر کفریهها کسب و طبعها تا آنکه شتابان میکند تا اینجا بیان تقوی است که سبب اعضا  
 و حواس از نامتناهیته نگه دارد و اینجا مرتبه دیگر است که بعد از شتاب اوامر و قنایب و نواهی راه خواطر است  
 که در ادوات و مرتبه شصت و دو حق و اشارت باین کرده میفرمایند **وَعَقْلُكَ** و تنها شوی از دانش و عاقل  
 تو با هیچ خاطر و اندیشه بر تیان که تعلق با سواد و نوارضی حق است راه بناید بعد از آن بر تسمیم کلیت غیر اینها  
 و سبب ما کان هَذَا قَبْلَ تَجْمَعُ لِرَوْحِ هَذَا و تنها شوی از همه چیزها که هست از تویش از وجود  
 روح و مبدیان آن و در تو از جوارح و اعضا و ما اَوْجَدَ هَذَا بَعْدَ هَذَا الرَّفِيعِ و چیزها که پیا

عاقل  
 و سبب ما کان هَذَا قَبْلَ تَجْمَعُ لِرَوْحِ هَذَا

و سبب ما کان هَذَا قَبْلَ تَجْمَعُ لِرَوْحِ هَذَا





میگویند که از عمل بعضی حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سابق حدیث که معلوم میگردد و گویند که فاعل در اینجا  
حق است و منبذ است این مقام فاعلی ذات است ان الحق یطلق بلسان عمر در مقام است و مقامی دیگر  
است جامع بینین است از حدیثی که در این اشارت باین مقام است و دیگر است در قرب که از رفع فاعل  
مقامات است و در آنجا شود و بعد از آن هر یک از فاعلیات است تعیین نیست نهایت و کمال این مقام موصوف  
بجمله است و اما در این مقام است اصل آنست که در آن مقام خلافت و اتحاد است ان لایساق بیونک  
انما یلیقون الله فی حق یدیه و من یطیع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست این جمله حاجی جدید  
است از بعضی متأخرین این قوم و کلامی که در حق اشارت بعمل تمام قرب مطلق است بلاخطه  
اعتبار این تقسیم مخصوص نیست بعضی از آن که از این قوم فاعل نام کرده اند و مفهوم بصیرت و بیعت صریح  
و منحصر نیست و این قسم بلکه بعضی از اصول فناء و توحید است که در تقسیم ساختن بدان این را که فلا فاعلی  
غیره و وجود با الازمین هر چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست و چه حاصل آن بهل فاعل بلکه دلالت میکند  
حاصل میشود و این مقام غیر ارض با تیمم و تکمیل آن فاعل چنانکه بطریق سابق و سابق حدیث ظاهر میگردد پس  
توهم کرده اند و گویند که اینها در صورتی که فاعل است نه کل آن که مراتب است و است فاعل  
باشد التوفیق و غیر اینها حالتی است معتبر و صحیح و قد کمر جمع شود مع حفظ الحد و قد بالگاه است  
حد و شرح و حکام آن در کلام الا و امر و التواضع و لازم بود و در حدیثی که در حدیث  
قوان الحرم فیک منی الحد و قد پس اگر بریده گردد و در حدیثی از حد و احکام شرع  
قاعکم انکاف مقتون پس آنکه تو در قنده و ملاذخه شده و رفته است عقل تو را کرده راه است  
متذکره عیبه یافا الشیاطین باری کنندگانند و شیطان هم و خیال با کنندن در و بر طبعیت  
و هیأت شرعیست و سقا و در و غیر نفس طبیعت فارجع الی الحکم الشرع پس اگر در مسو که در حدیث  
و الزمه و لازم و از او باشد و ان و دع عنک الهوس و بان از خود و او هر چه و در کتب لغت  
گفته اند که هر چه از حدیثی که حقیقه است که اینها که الشیخ فنی زنت دقة حقیقه که گویند  
ندیدیم که در حدیثی است پس آن حقیقت مذکور است یعنی کفر و احوال و انکار دین و آخرت نفی حکام  
روایت است و باید است که حقیقت امر باین و مخالف نیست شرع را بلکه حقیقت حقیقت شرع است  
تا آنچه بدان ایمان آورد و انداختن از ابعیان و باید و حقیقت و بر بند و اگر یکی را چه شیء کشف شود

در حدیثی که در حدیثی است که حقیقت امر باین و مخالف نیست شرع را بلکه حقیقت حقیقت شرع است تا آنچه بدان ایمان آورد و انداختن از ابعیان و باید و حقیقت و بر بند و اگر یکی را چه شیء کشف شود



الاثری الملك یولی رجلا من العوام کما یولی منی بادشاه را کسی را که از مردم است و کار را در کردن هر کار از مردم  
 مردمان و یعیط له و میسر او را و لایحه علی بکله من البلاد و ولایت و حکومت بر شهرهای از شهرها و کشاکش  
 علیه و خلعت می پوشاند بر سر او می نوازند و او را و یعیط له الولاية و ریاست و ریاست و می نهند بر سر او و او را و  
 را به آنها تو اعلم خود و ریاست علم بزرگ را که میسر او را و یعیط له الکوش و الطبل و المجد و میسر او را و کوش و دهل و شکر  
 فیکون علی ذلک برهه من الزمان پس باشد از زمان می بران وضع و حال می درازند و در کار  
 حتی اذا اطمان الی ذلک تا وقتی که رسید میل کرد و بسوی آن قرار یافت و اعتقد بقائه و ثباته  
 و یقین کرد و دل خود را نیدگی اندازد و برجا بود آن را و یعیط له فیما یشاء از او و خوشتر می شود  
 و یستیح الیه الا که در آن وقت و فراوانی که در حالت نشین خود را که میسر او را و یعیط له فیما یشاء و فراموش کرد  
 کمی قدر و مرتبه خود را و ذلک و غماری خود را و فقره و در نشین خود را و غماری و کمناهی میسر او را و خدا خنده  
 اللیة و الکبر که او را یافت و در آمد و نفس ساز و بزرگی چون چنین بجاء العزل من الملک اندازد  
 جدا سازد و دور کردن محل و ولایت از جانب بادشاه فی اکثرها کان من امره و در شاه کند و خوشتر و قی  
 از کار و جفا کند و ضلوع که میستی او را فرود بیا آید تا هم انداخته است ثم طالع الملك لیسر انکم یستمر  
 بپس از محبت کرد او را بادشاه بگمانان که کرده است آنها را و بعد از آنکه در هیئت و عجز از فرود  
 و نا فرود بادشاه را در آن جرایم را در آن لایت خسته فی اضمین الخبوس و استادهای من در دست  
 و نید کرد او را بادشاه و ملکت من نید که و خیر من آن و طالع خسته و درازند زبان من و در دست و دریم  
 شد که در زبان او و در خسته و نفع میسر و سکون نهاد و ما خیر ترش زبان که معنی نمی عیش او در خسته و  
 صبر و ذلک و فقره و او را در خوری او و در روی او و کایت حق و کینایه که در داشت تا در کبر او و  
 بزرگی او و انکسرت نفسانه و شکست نفسانیت و حیرت تا نیرة هوا و وفور و او را نفس او  
 و کل خلک یعین الملک و عیله و همه آن بر شرم بادشاه و بدست او است یعنی بادشاه این همه خوری او را  
 و خست شد او را می نید و میسر او را و لیکن چون صلاح وقت و علاج حال او در دست تا غافل میزند او را و همه آن حال  
 میسر او را و لیکن در وقت و غطف الملک علیه بر نواز و بزرگاری شکست نفس و صلاح نفیرت هر  
 کرد بادشاه بر و غطف یعین الراحه و الرحمة بین و بجانب و چشم نشین و در میانی کردن فامی از آن  
 من الحسین پس اگر بادشاه برود و در و در نید و الا حسان الیة و ام که بزرگی کردن و در



فی الماکول والمشرؤب المکتوب والمکتوب الخ الحلال کما ینبئ لجلال باشد بر عجزیت  
والمکمل الخ و بر برتری خصلت و حفظ الحد و ذوالعیبادات اظهار عتبه و کمال است احکام دین عباد  
و اعمال ظاهر که بخواهد عوضات علیهم الله پس عتبه میدارد و خدای عز و جل ذلک آن مذکور  
نعمتها ظاهر و باطن العبد المؤمن الخ و رب بر می نیند سلمان خود که شکر شده است بجان و  
تعالی بجا و بر لطف و عنایت بر همه من النعمان بگوید از روزگار و حتی اطمان العبد الخ ذلک  
از زمانی که از امید بندگی آن و اعتدای به و فریفت آن و اعتقاد و کامه و اعتقاد که به پیشانی او افتد  
کتاب و خداست عکیده بر آن بنده انوار البکاء در کمال ناز و نیش و انواع الحزن و گوناگون مصیبتها و  
از نیشها بر فی النفس و روای و نارض الامم و عوم و هموم و المال و در مال و زلف و نقصان  
و اکمل و الولد و در کسان برای او و فرزندان و موت و مراض سوء اخلاق و محبت و تعلق با ایشان و  
و گشتند و در کمال میل قطع عنه جمیع ما کان قد نعم الله علیه من کل شیء و گشته  
کرد و بر آنچه بخش کرده بود خداست عکیده می بیند ازین قبلی مختار پس سبب ازین بنده گشته حسرت  
شده و فرموده شده میباید و از دیدن منکسر شکسته و مقصود عاید بر سبب که کرده شده با معنی بیان  
و دوستان خویشان بهانه بر بند و طبیعت خود ندان نظر الی ظاهره رای به مایست که اگرگاه  
کنند بطایفه بدین حال خود می بیند بخیر را که بداند و در آن نظر الی قلبه باطله و اگر  
ملاحظه کند که کند بجانب دل خود و در احوال خود رای مایست که می بیند خیر را که اند و گشتند و اند و  
و ان سأل الله کشف ما به من الصور اگر مکان و بخوابند خداست کنا و در و گردیدند چه که باوستان  
گرفتند زین کم بر اجابة نه بنی و نیا قبول و عا و جوان و ان ال و ان طلب عکله اگر بخوبی از درگاه  
خدا نودید و خوش که بدان سید و اگر در کم تجد اسم بجانیا بود کردی و در و ان و عکله شیء و اگر وعده کرده  
فرضا بخیر می آید عکله الوقایه به اطلاع و نمیشود بر و فاکون بن وعده و ان رای و ذیالم یظلم معبود  
و قصد یقها و اگر بدین خوابی را که ناطر و خوشی و شاد کار باشد فیروز نشو و تبعیر آن خواب درست گردان  
ان و ان رام الذیوع الخ و اگر بخوبی یاد گشتن مسوی خلق تا و در او و او ای گفت و کار و او را تدبیر می نمایند  
کم تجد الی ذلک سببلا نیاید و باز گشت خلق ای و بجایی درست نباشد بقیومی شریعت که  
بر و در بجانب ایشان در یاد و میان ایشان یا نگارد قدرت خداوندی که تو اند گشت گرد ایشان باشند

کتابخانه آستان قدس  
شماره ۱۸۴  
تاریخ ۱۳۰۲  
نوع خط نسخ  
ملاحظات

نیاید از جانب حق و آن ظهور است که در خصصه فی ذلک فعلی و اگر سید گوید در فرضی و حکم شرعیست  
 ما توفیق و اشارت از جانب حق پس هر که در خصصه اشارت نکند عینا العقوبات بخیر است  
 خدا بهما سبب این برگشت بجا نیست و تسلط یدر علی الخلق علی جسمه و در گمانه کرد و دستها را  
 بر تن او و طاهر حال و کسبته هم علی عرضده و برگمانه کرد و با نهایی خلق برابر بود و در آن طلب لافا که  
 تمام آید داخل فی ذلک الحاکم و اگر بخوبی از خدا مانید و آن که شتر از آنچه تحقیق در او رفته است و در سبب که  
 حالت محنت و تبارش را الی الحاکم لافا که قبل از حجتی که در میان است و در آن بر گردین و تضرع  
 کرد و ندیدن نعمت طاهر با طهر و حق است که بقبول پذیرفته شود یعنی اگر گوید کاشکی جهان حال نخستین از  
 جهل بعد از خلاص من و معنی این نعمت و دولت و رفعت ناقصی تا زوال آن و انزال از آن با من لافا سخت  
 نعمتهای غریب مبتلای شمر و آن طلب لافا که الطیفة و اگر طلب ششوی و خوشی را و التفتع و لافا  
 من الباکه و خوشحال بود و در حق بخیری که با دست اند با کم یعط این هم داده میشود و این تبه صبا آن شاکر آن  
 و راضیان و نصیبا است اگر اخیالت بخشد و عین نعمت و ذوق سرور و صورت و این حالت که او در محض تبار و  
 امتحان و شست خدا را است و در نصیبت او را با او تبار است و می گوید این تبه می علیه السلام چون در نصیبت شوق  
 و طلب بینش نه روزه گذشت که هیچ نخورد نه آتش میدهند تازه و سیراب بود چون سهری که طلب خضریت  
 چون تبار داشت او با وی گذشت و نه در خند کام زفته بود که گرسنه نشد و طعام طلب و این تبار و این تبار  
 از همه دور باشد و مجال گریز نکند فی یا خذل النفس فی الذلک و الذلک فی الذلک پس در هنگام  
 شروع میکند نفس که از شوق و نفس در کم گشتن و در شدن و لافا که و الا کمائی فی الذلک و شروع  
 میکند خوشه ها و از زود و کوچ کردن گذشتن و الا کوان شروع میکند بود و نه چنانکه مقرب بود و منعم  
 بود و با عاقبت بود و جنین بود و چنان بود و فی التلاک شے و رعیت و با بودن فیدام که لافا  
 پس همیشه تبار و شسته میشود و بر او ای آن گذارش و زوال لافا و نودنه علیه که عاقبت کار آن نعم و در بود است  
 بل یزاد بلکه افزون کرد و نشود و آن گذارش و زوال کشیدند و از جهت معنی نمودن و عصار و شستن و تبار که  
 و هشوار کردن با عفت و خوشی من واقع شد گناه من بود و که نظر انداختی ما را به کیا را به خیرین و هشی  
 فنی العبد من اخلاق الا کسب یقوت ما و عینکه خانی شد و نه غویها می که لافا هم طبیعت آدمی است و  
 صفات البشری و در خصصه که سبب تبارش عارض میشود و حق را و حاکم چون صفات تبارش

زین اندوی من مجرب و بی شوب علامه جلالیت و جان الی و بی خبر تن کینه من لایطینه می شود و از  
دور شود از کف بر بیک جنبان که خود را درین بدن اهدا مخلص کباری و دستاپ این است  
است منک فسل سینی باین و خوشی از آن کما قیل که کی با چنانکه گفته شد در ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه بود  
و انبلا او مشهور است و چون ببالید و علیه السلام برگاه چو رو که در شفا داد او را و فرمود بن کما خود را برین  
بر جان ترا بجا چشمه آب بر آمد فرمان آنکه که با ساین پیغمبر غسل کن از وی بنوش که بشود ظاهر و باطن تو پس غسل  
کرد و بنوشید و شفا یافت و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکند تا بنجید و با کلبه من تو به و مغفرت را بنزد  
استان پیغمبر مغفرت و رحمت بخشد و کباب آن چشمه وجود خود را بشوید و بخورد تا از کوب ظاهر و باطن پاک گردد  
فأمر الله من بالیغ یعنی غریب علی قلید بر دل آن بنده بشارت آید و دریا را در پی خود را در کمال  
و در یافت خود را و زینت سخت بنشیند و هر رانی کردن و کطفه و طلقه و دیبای توفیق و صفت نیست  
خود را یعنی خندان را بر این که بگویند و مشتاجار با مجموع این امور هموار کنند تا هر یک بحیثیت یک را بجا آید  
و این المی است فاحیاه پس نذر گوید و اندک و تمام او را میزد و حیه بقدر رحمت و باور نسیم تواند که  
بضم غراند و طیب معرقه نذر گوید و اندک بنوشی شنای خود و قاتی علویه و در شهابی  
باریک و دفعه علیه آوای نغمه و بکشا و بر روی نغمه های ظاهر و باطن خود را و کلامه نغمه  
خود را و اطلق الی کن الیه و بکشا و نغمه های دم استیجا او بالبدل و العطاء بدر بر خنق  
بنشیند ال مثال و الخدمه و جاکری کردن و بندگی نمودن فی سائر الکحوال و در جاهای و حال  
شک و غرضی و خوش شایسته گاه بگاه و الا کسب الی کل التکاء و بکشا و زیادهای مردم را بشویند و بشویند  
کردن و بکشا و الی و کل الی الطیب و پاک کردن و خوشی فی جمیع الحال و در همه جا و همه وقت و در همه حال  
و عام و در اوقات و در همه اوقات و در همه احوال و بکشا و زیادهای مردم را بشویند و بشویند  
و طاعت کردن و ترک جستن نماید که در حق از وی و کل الی که الی قایب در دم و غار گردانید و آوی گردنهای و دم و بکشا  
و سر و درون و کل الی الملوك و الا کتاب درام و فرمان برده گردانید و آوی او را تا از حد و در آن  
و بکشا و عزت را و استیغ علیه نغمه ظاهر و باطنه پس کل و تمام گردانید و بکشا و زیادهای مردم را بشویند و بشویند  
و باطن آنها که نمرده شد و فرمان او و کل الی نغمه ظاهر و باطنه پس کل و تمام گردانید و بکشا و زیادهای مردم را بشویند و بشویند  
و نغمه بر بیداریش خود و نغمه های پیش و نغمه های خود و نغمه های که از جانب ایشان بکشا و زیادهای مردم را بشویند و بشویند

خبر از پیغمبر

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

نسخه

نسخه



آن سگند رو کاذا اگانت فی عافیه و تیکد باند نفس مرعایت فالاستر البطس سیک نفس شط  
 کردن سخت شاد و چون بگردن از حد در گذشتن نیست حق انوش و آشتن است و اثنا عشر الشهورات  
 و الکلکات و سیر کردن شهرها و لذتها و رفتن و ببال آنها گمانا که شهنش طلیت آخری برگاه  
 بیا بر نفس شوقی را بچویش شوقی دیگر را و استغفر ما عندک املین ثم خوار و خور و نیدار و آنچه نرود و است  
 نعشها که اول منتهرب و تنگ و بدوین مسکون و کوفت محبت نفس بهمن نعشهای ناز و دینارگی میکند باز بهمن  
 خوار بیا در و خودی نیدار و فتنه من هذا التعمین و نقصا پس بیرون مبار و نفس از بدو  
 نعشها که ساخته پروگار تعاست عیبها و نقصانها را و اگر تمام عالمیان همه شوند یکی از اینها پیدا نتوانند  
 وی تنها خیر فضل و کرم و لطف خودی سابقه اتفاق انیمه بوی داده و تطلعت اعلی منها و استخی  
 و طلب میکند و از دین و مایه و نعشها بکند تر و در حق از ان عیال انقسم لها و تعرض عما قسم لها  
 خطای دیگر که نعشها را که قسمت کرده نشد است و نه نهاده شده است بر ارضی طلب و اعراض میکند و میگردد  
 از آنچه قسمت کرده شده بر اوی و نصیب است و شرط نمیدک است که اگر نصیب و فضل زیاده بود و موی شفا  
 از آن کمتر بیا سندی نیز راضی میگردد و بدینچه میدارد چه با آنکه قسمت و قطع کرد و با وجود آن طبع و خط و محتر من  
 چه معنی دارد و با بجز این نصیب نفس است که بقسمه خود راضی نمیشد و زیاده از آن و بهتر از آن میجوید  
 مقوقع الاکسان فی تعقیب یلید پس ای انداز و نفس آدمی را و محنت و سخت و راز و کلا تر ضعیف کافی  
 یک عیال و ما قسم لها راضی میگردد و آنچه دوست و دوست و آنچه قسمت کرده شده است را و از اینک که التحرات  
 پس یک سگد و بختها را از کباب اصمن منی رکوب است و غالب شحال و دور که و معاصی و خیار شند از بدی تعام  
 از کباب گناه کردن و العاوس کباب الذب و ترکیب فقره و عورات جمع غمره معنی معنی و بنویس مردم بسیار است  
 بر خشتی که در آب نشی ای انداز اطلاق باید و شحوض المصالح که دوری اند جانها را که منطقه ملک است و خوش  
 کباب اندن و بکار و نشدن فی تعقیب طویل و سختی و راز که لا عیالکها و لا مکنته فی الدنيا  
 نیست که تراوند نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب یاده و تعقیب میگردی اقدار فی العقیب سیر و  
 آخرت بخیر آئی ان و شیمانی از ان و تقبی می اقدار که ممکن نیست تعبیر از ان کما قبل ان من لشد العفوان  
 طاعت لا یقسمم چنانکه گفته شده است که از سخت ترین غذاها مستحسن خیر است قسمت کرده است بعد از ان  
 خانه دیگر بر آب انوش و تنگ و کوفی اثر و بطن نفس پیدا شد بیان میفرایند که کاذا اگانت فی بلا

نفس را فرست  
اندر کباب و کباب

و استغفر ما عندک املین

فاحسب نفسی لست الاکثر من انفس النعمان

من انفس النعمان لست الاکثر من انفس النعمان





الا شئت قال يا عبد الله ما امل ولا يقرب الى الله ما امل ولا يقرب الى الله ما امل ولا يقرب الى الله  
 النواحي كذا روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 قضاء وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 عبادت ترك تسليم يترك شفعال وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 علت توقفتي جودهم است وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 اصول قد ابا جابر قد روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 انكيات است يارب جابر قد روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 وحقى ولاقى بحال عبد الله بن مسعود وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 تهتم بهادى كمان كرون بنى غروى بنى جابر قد روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 اسلماني صبر وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 كرون بنى جابر قد روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 عابان كذا روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 عباس رض وهو مروي عن عطاء بن رباح عن ابن عباس وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 ابن عباس انه قال كذا روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 صلواته قال في كذا روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 قضاء وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 سعيد بن جابر قد روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 عابان كذا روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 بان تقدير احكام قضاء وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 فرق ينادى وروى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 كذا روى في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه

حاشي على ما في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 حاشي على ما في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه  
 حاشي على ما في صحيحه وروى في مسنده وروى في مستدرسه وروى في مسنده وروى في مستدرسه



























خدا تعالی مومن را برین توکل می و فیض طهره الی مسأله الخالق فی الرزق و بچاره دیگر اندومی از کسب  
طبیعت شری و از سبب سوال کردن مردم در روز عید چنانکه عکیده نزد باز و شوق و بختن جانها و  
را بهای رزق که می در آید از آن بود که ثُمَّ يَصْنَعُونَ مَسَاكِينَهُمْ بیهنگامه میدارند و از سبب این سوال  
خلق بنا میسازند این نشان بختن آن بهشتی و کافر مردون آن یا بسببی جریان فیض طهره الی القصر  
منهم پس از آن بچاره دیگر و اندو را بکمال ضرورت معیشت بسبب و ام شدن از مردم ثُمَّ يَصْنَعُونَ  
القصر و بیهنگامه میدارند و از فرض گرفتن نیز باند اسبابیکه ذکر کرده شد فیض طهره الی الکسب پس  
بچاره دیگر و اندو از سبب کسب گرا و مردون اسباب و رزیدن کار که بدان روش که بر آدمی بناده اند  
از و پیشگاه عکیده و اسان میگردد و از کسب کار را بر وَمَا كُنَّا بِالْكَسْبِ الَّذِي هُوَ الشُّكُّ پس در  
میگوید کسب که سنت الهی بر آن جاریست یا را دست رسول صلوات و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر  
حرفی است پس بچاره دیگر ثُمَّ يَصْنَعُونَ عَكِيدَهُ نشانه و شواری که اندک سبب بر کعبه بعد تقابلی قدرت بر آن یا  
بعلم و مول فایده آن بکار آنگاه سوال و فرض کسب که بعد فیض طهره دیگر و از کمال بهشت همچنین این برشته کار را  
بر و بر و احباب احبار از ننده و بوجوه وَقِيلَ لَهُ السَّوَالُ لِلْعَالِقِ پس ایها مکنید حق سبحانه و مومن را  
دومی فایده و دل می از جانب خود سوال کردن خلق و یا هر گاه یا چون طایفه و میفرماید و از سوال کردن بچاره دیگر و  
در مومن بکار دیگر و چنانکه شان این توکل می که گفته شده است که آن هیچ صیغه افضل است یقینی که در قلب صحیح  
پیدا میگردد و در این عبارت که میفرماید وَيَعْرِضُ لَكَ تَصَدَّقْ می شناسد مومن را و را باطن غنی و میدارند و می  
شناساند و تعلقانده را طاعت و تانی است و علم و وَيَجْعَلُ عِبَادَهُ أَهْلًا لِّقَوْلِهِ مِمَّا يَسْتَلِ و از سبب عبادت مومن را و  
فرمان برادران امر و وَمَخْصِيَّتُهُ فِي نَكْرِهِ و دیگر و اندو در گنج گاری و عبادت شستن آن را لَا يَزُولُ بِذَلِكَ هَوْلُهُ  
تنگی نفس و این امر کردن سوال بطریق جبر و اجاب بر آنست که تا دور گردد و بسبب این جبر و نفس مومن و  
شکست و نفسانیت می بجهت ذل و انکسای که در سوال کردن خلق میاید و می حَالَهُ الرِّيَاضَةِ و اینجاست  
است که بدان یافت میدهند حق سبحانه و تعالی مومن را و میگرداند نفس او را و این امر را مستحق و از سبب این امر و بود  
و اگر از نام سوال حرام صورت نداده و میگویند سَوَّاهُ عَلَى وَجْهِ الْأَجْبَارِ چه باشد سوال مومن در بحال بطریق  
جبر و مردن امر کردن بر و در کار نمانده و بدان لَا عَلَى وَجْهِ الشُّكِّ یا بجهت کار نبرد و جبر و شک بخار و نماند  
کردن شر طبعیت و هوای نفس ابوی تعالی چنانکه سابق بود ثُمَّ يَصْنَعُونَ عن ذلک بیهنگامه میدارند





حقیقت تو که ز سر طبیعت روی پیرون بود کجا بگوی حقیقت گذر توانی کرد و پیشانی پویشیده مانند که ظاهر  
سعی حدیث مذکور است که اگر کسی دعا کند و حاجات نفس از درگاه رحمت و درگاه بودگی از طلب حاجات روگردانیده  
بگریختن مشغول باشد و فضل ذکر و رضای حق از آن بجهلست فکر را چندان عطا کند که سایل کند و این تصویر  
تشکیل این تفصیل که بیان فرمودند بطبع حدیث و تحقیق معنی درست و بیان خود کامل از آن است و معانی کلمات  
تا اینجا میسر شد که مطلقا را طلب سوال این طریق و سوال بر ایشان میسر شود و میگردانند پس آن را بواب فیوض مشحون  
مفتوح میسازد و هر عملی که شئی تدبیر قال رضی الله عنه سألنی رجل عن شیء فی الدنیا ثم یرید  
میرد و خواب فقال ای شیء یرید العبد الله فی غیره است که نزد یکی جوید و بیدار خیرینده پس خدا  
فرمود جل فقلت پس گفت من جواب و لکن انک انبتا و انتها و تقرب بحجاب حق ایان خیر که بدین  
را نیندازد است و جامه فائده الودع بر آینه کار و دروغ و تقویت که عبارت است از احتساب مجربات و  
کرمات چند که نوازده انتها و انتها و التسلیم و التواضع می باشد بودن بقضا و تدبیر تعالی و پیر  
خود را بجا کار و دوی گذشتن کار با سو تعالی است رضا بقضا از جبر که بخشاید که برین تو و خدا بخشاید  
است مخرج تسلیم نهادیم تا تقدیر حقیقت قال رضی الله عنه یمنع المؤمن ان یشغل الله  
بالفرائض می باید و در مسلمان که کار نیست بخیرهای که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عباد و  
که ترک آنها آثم و محاقب بگرداند و کاذب افروغ اشتغال بالشأن چون برود و فرایض مشغول گردد و سبتهای  
راشته که عین موهبه شده است بر فرایض ترک آن سبب است عتاب است ثم یشغل بالتواکل و القضا  
بیشتر مشغول و بعبادهای نافله که زیاد است میان فضیلت اردو و فعل استواب است و ترک آن شئی و اسارتی  
حقا که فریغ من الفرائض فلا یشغل بالشأن حق و عذر و عذر و ام که بپردازد از فرایض تمام کند آنها را  
مشغول شدن سبتهایشان چهل و پنج روزی و یک عقیله است چه ترک بخیزد و ضرر و است آنها را بجهل و ضرر  
است از فاعله عمل و ضرر و دست و چرخ ضرر است بر عاقل از جلب نفع بلکه حقیقت نفع و ضرر است معنی است باین  
قیاس که من فاعل یا ترک فرایض نامقبول و باطل است چنانکه میگوید که فان یشغل بالشأن و التواکل قبل  
الفرائض پس اگر مشغول گردد و سبتهای نافله یا بیش از آن فرایض که فرض است که فرایض اجماع و آنچه از حقوق و کلام  
شود و آنکه بگوید که فاعل سبب بقضا و فرایض است در صورتی که فرایض اجماع و آنچه از حقوق و کلام  
قبیل و اجابت بلکه سبب لای است فوت شود و آنچه بقضا این معنی دارد و آنکه مفرقات فرضی که در دو

در حدیث مذکور است که اگر کسی دعا کند و حاجات نفس از درگاه رحمت و درگاه بودگی از طلب حاجات روگردانیده بگریختن مشغول باشد و فضل ذکر و رضای حق از آن بجهلست فکر را چندان عطا کند که سایل کند و این تصویر تشکیل این تفصیل که بیان فرمودند بطبع حدیث و تحقیق معنی درست و بیان خود کامل از آن است و معانی کلمات تا اینجا میسر شد که مطلقا را طلب سوال این طریق و سوال بر ایشان میسر شود و میگردانند پس آن را بواب فیوض مشحون مفتوح میسازد و هر عملی که شئی تدبیر قال رضی الله عنه سألنی رجل عن شیء فی الدنیا ثم یرید میرد و خواب فقال ای شیء یرید العبد الله فی غیره است که نزد یکی جوید و بیدار خیرینده پس خدا فرمود جل فقلت پس گفت من جواب و لکن انک انبتا و انتها و تقرب بحجاب حق ایان خیر که بدین را نیندازد است و جامه فائده الودع بر آینه کار و دروغ و تقویت که عبارت است از احتساب مجربات و کرمات چند که نوازده انتها و انتها و التسلیم و التواضع می باشد بودن بقضا و تدبیر تعالی و پیر خود را بجا کار و دوی گذشتن کار با سو تعالی است رضا بقضا از جبر که بخشاید که برین تو و خدا بخشاید است مخرج تسلیم نهادیم تا تقدیر حقیقت قال رضی الله عنه یمنع المؤمن ان یشغل الله بالفرائض می باید و در مسلمان که کار نیست بخیرهای که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عباد و که ترک آنها آثم و محاقب بگرداند و کاذب افروغ اشتغال بالشأن چون برود و فرایض مشغول گردد و سبتهای راشته که عین موهبه شده است بر فرایض ترک آن سبب است عتاب است ثم یشغل بالتواکل و القضا بیشتر مشغول و بعبادهای نافله که زیاد است میان فضیلت اردو و فعل استواب است و ترک آن شئی و اسارتی حقا که فریغ من الفرائض فلا یشغل بالشأن حق و عذر و عذر و ام که بپردازد از فرایض تمام کند آنها را مشغول شدن سبتهایشان چهل و پنج روزی و یک عقیله است چه ترک بخیزد و ضرر و است آنها را بجهل و ضرر است از فاعله عمل و ضرر و دست و چرخ ضرر است بر عاقل از جلب نفع بلکه حقیقت نفع و ضرر است معنی است باین قیاس که من فاعل یا ترک فرایض نامقبول و باطل است چنانکه میگوید که فان یشغل بالشأن و التواکل قبل الفرائض پس اگر مشغول گردد و سبتهای نافله یا بیش از آن فرایض که فرض است که فرایض اجماع و آنچه از حقوق و کلام شود و آنکه بگوید که فاعل سبب بقضا و فرایض است در صورتی که فرایض اجماع و آنچه از حقوق و کلام قبیل و اجابت بلکه سبب لای است فوت شود و آنچه بقضا این معنی دارد و آنکه مفرقات فرضی که در دو







پس چون تارکش ایامی رفت نور زیت آن فلاصلوة ولاعبادة ولاخلاف بین آن نماز است که باطل است  
 عبادتها و در حکم عبادت و هیچ عبادت و خلاصه در آنجا باشد که محفل درست ماند و نه شعور و نه ادراک من اکل لکثیرا  
 من الخبث الاکثر و کسیکه بخورد طعام حلال بسیار و لیکن باطنی که در باطن خود می یابد به هوا نفس و شهوة طبیعت  
 حاکم بود یعنی منتهی بآن که نفس سیرایشان شده است بجهال تو سر و ترغیب و بعضی به باطن سید سنگان کهن اکل  
 منه قليلا باشد همچو کسی منجی و از حلال کم فی النشأه فی لعباده و القوة و در مافی باطن و ذوق  
 از قوت عبادت و قوی شدن بآن فاللذات لوسا فی نوحها بر طعام حلال و در حقیقت شای و در شمای است اگر چه  
 بسیار و لیکن باطن به تشرع طبیعت شوهرت نفس سیرایشان نور زیت بآن باعث شدن بر طاعت عبادت  
 که به باطن و در بالا که سیرایشان شده و اگر چه کم طعمه فی غلظه و در خوردن حرام یکی را که طبیعت اگر چه کم خوردن  
 تارکش شدن بآن در وقت و ذوق و بعضی به طاعت اندک حیات فیه هیچ نیکی نیست آن فاکل الخبث الاکثر  
 که و ایضا لاکثر کمال الحرام فی الجملة یعنی در حلال بهوای نفس و فی امر الهی همچو خوردن حرام است مجمل  
 مستحب و لیس لیس شده و نه دست و نه خواب فلاخیر فی سیرت هیچ نیکی در آن پس اینجا چهار قسم آمد که کم خوردن  
 از حلال اگر چه بهوای نفس و بسیار خوردن بآن بر حکم است بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از  
 حرام و در حکم و در بسیار خوردن از حرام نهیم بهر درست و کم خوردن از حلال اگر چه بهوای نفس و بسیار خوردن از حلال  
 ما رضى الله عنه لا یخولوا من قسمة بین تہی نیست آن تو و حال تو و قسمة اما آن گویا  
 من القرب من الله عز وجل یا ایها الذی علیک باید از قرب خدا آد قسما فیکذا و اصل الذی یاری فی  
 نزدیک خدا رسیده بسبب قوی تعالی فان کنت عاونا عندہ پس اگر تہی تو عاین حق قریب و قوما تعونی  
 و تو انیک بسبب شیب ترین طلب کردن و تہی تقصیر نمودن تو عن الخط الوافر از طلب حق که بسبب  
 نصیب یاری صحت و النعم و العز الذی بسبب نعمت حضرت جبرئیل و الکفاة الذی بسبب کفایتی از  
 و بسبب نمودن مهمات بزرگ السلامة و العنا و الذی لا یستلذذ الا بالآخری و بسبب بگزندی و توانگری و  
 از منی روینا و درخت فقر و اسرهم فی الظیر ان الذی بین خیر و شافی کن بر بدین نیز حق بسبب در کاف  
 عز و جل یجی انیک بدو بگز و تو احدهما انک اللذات و الشهوات کی انسان و دو بگز ترک کردی از آنها  
 و شهواتی نفس است الحرام منها و البیاض خواه از آنها و شهواتی حرام باشد یا حلال و الا احادیث اجمع و ترک  
 کردن بسیارها و الا شرا احتمال الاذی و الکفار و باز روی دیگر بر توین کوشیده اند و هیچ و شقیها

نفس و شهوة طبیعت حاکم بود  
 منتهی بآن که نفس سیرایشان شده است  
 بهوای نفس و بسیار خوردن از حلال  
 کم خوردن از حلال اگر چه بهوای نفس

نور زیت بآن

فلاصلوة ولاعبادة ولاخلاف

[illegible]











حقیقت توقف و اجابت نیست اجابت حاصل است اگر گفت قبول کردم عطا سئوال بر بستن مقصود کرد  
طالک خوف وقت بیک است که صلاح دیدند آن است که اشارت این معنی کرده غیر اینند و قد تحصل الاجابة  
و گاهی حاصل میگردد و این هم محصل المقصد الکلی حاصل میگردد و او تصور و فعل لغوی القول است  
از جهت بازو آشنای منع کردن تقدیر این است که حصول آن در وقت حدیث فتنه است لا فک و جهر علیه  
الاجابة و القول کان بر وجه قبول نکردی اوست جریان بازو آشنای اجابت و غیر اینند که صلاح وقت و تخریر  
باشد و قوی تصریح و دلیل و نیاز و مناجات لذت گفتن شنیدن بزرگ کار سازنی نیاز بیشتر از حصول مقصود  
و شاید که خبره گردد این برای روز آخرت که انتقاد و تهلیل و انجابت سر است بهتر بود و غیره و اجابت مطلق است  
که فرموده او عجب لکم و تقدیر وقت عاقلش نیده می آید و که تعالی فاسد شده است اجابت را در وقتی که  
خواهد رسید که خواهد بود آن وقت که سیده خواهد کرد بر وجه سیکه می خواهد که اشتیاق تعالی آنرا بختیار خود  
باجتبار نیده پس صلاح اوست که می دانست اینند که صلاح و حیثیت و حریت گاهی اجابت با عطای مثل سئوال  
و چه که صلاح است مجال سائل شد و تعالی و حضرت سلطان بدو سب تازی طلبید سلطان بگوید که در عزت عطا کند  
بگویند که سلطان اجابت او کرد و بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بیاورد اندک بگوید مانند آنچه طلب کرد و نشاء  
و بتماثل عاقلی احادیث و واروده اگر و شما اجابت نکنند نشاء نیده را بدان صنی باید بر وجه بیت بس و اما کان  
زبان است و وبال آنکه در نمی شنود و بجمال و تحقیق است که دعا و برحق است که در نزول بلا یا خوف نزول  
آن نیده بدان امور است چنانکه بنام روز و روز و خول و قتل آن بجا است لازم قبول اجابت این بختیار و بر وجه تعالی  
است و عده که می بدان فتنه و عده از صفاق با بر وجهی که شمار است و صلاح نیده و آن است که دعا باید کرد و اجابت بل  
آن بحق باید که شدت طبیعت اخفی دست از دعا کردن را به با اجابت بار و اوست چکاره و اگر سناکت نشیند  
بعلم و تقدیر و اگر فاما میزد و آن نیز مقامی است عالی بیت ای دل بهر رایش که در بارگاه است  
خاموشی تو عرض نمائش دیگر است و اگر بیک حق مشغول گردد و بگوید دعا دست نزنند و التیر از سب است  
و مقرران درگاه که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است در بر جای و هر وقتی آنچه لایق  
و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت همه وقت حاصل گردد و در هر سخن بین باب و سبالت تسلیمه الصفا  
وافی تملین کرده است لا تجاب بحیث فلیتأکب العبد عند ذل العبد یسأل بیکه و یسأل و یسأل  
نزد و در آمدن لا یسأل بحیث فلیتأکب العبد عند ذل العبد یسأل بیکه و یسأل و یسأل

در بیان عاقلانه سلطان عاقلانه



بنده چو صفی نیست که در مقابل آن صفی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد و خدا را بر این بزرگوار  
 دوست داشت او را از بند دوستی نازد و در این ذکر که میگویم بجهت و دلیل آنست و در محبت سبق از آنجا نیست که سبب  
 جذب بنده است چون بنده بنده محبت چون محبت شد و اگر شد و چون اگر شد مذکور شد **فَمَنْ أَحْبَبَهُ اللَّهُ**  
**كَوَفَّيْنَاهُ فِي آيَاتِنَا وَكَانَ فِي الْأَحْزَانِ** تو پس هر که دوست دارد او را خدا شایع عذاب کند و او را در دنیا و آخرت  
 آخرت و پیشانی است که هر دو نصدا و دعوی محبت کردند و گفتند سخن با نبار شدند و ببار ده و در دو ابطال احزاب  
 ایشان بود که قل فم یؤدیکم الله ذرئکم یعنی اگر حال انصاف پس این عذاب میکند شما را خدا شایع بزرگوار ایشان از اینجا  
 معلوم شد که دوستی بعد از صبح کرد و پس چون بنده که ارضی است بقضای حق محبوب حق است و در عذاب بنده  
 و خود عذاب با کم و از آنست و چون در سینه بکلمه شد الم و از آنجا بود محبت تا در یک بر هر چه خواهد بود سخن از این  
 ذکر که **مَنْ أَحْبَبَهُ اللَّهُ وَرَبَّهُ** در میان و فنا پیوستن است بنجاب بدست حق و غرض  
**الْوَحْدَانِیَّةَ** و رسیدن به یک گاه می و **وَالْإِشْقَاقَ** و از آنجا که هر کس که روی بر چهره و فنا ناظر اند در افعال و تجا  
 و در هر چه پیوستن یک دیگر و رسیدن به یک گاه می و از آنجا که هر کس که روی بر چهره و فنا ناظر اند در افعال و تجا  
 نه حال بنده است و **لَا تَسْتَغْنِیْ** و طلب حلق طریقه و شغول شود و طلب خطها و نصیحا نفس  
 و **اِشْقَاقَ** که نفس هم او نیست و در هر چه باو بخششها که قسمت کرده شده یا قسمت کرده شده است حاصل  
 خط سبب آنست **لَا تَسْتَغْنِیْ** و طلب نیست و شغول شود و شغولی با نبار **لَا تَسْتَغْنِیْ**  
 خدا را نماند **فَاِنْ كُنْتَ** که نفس تو پس اگر نیست که قسمت کرده شده یا قسمت کرده شده است حاصل  
 و هر چه که **لَا تَسْتَغْنِیْ** و طلب نیست و شغول شود و شغولی با نبار **لَا تَسْتَغْنِیْ**  
 نیست پس طلب آن قبل طلب مجال باشد و **اَسْأَلُ الْحَقَّ** و از آنجا که هر کس که روی بر چهره و فنا ناظر اند در افعال و تجا  
 سخت ترین عذابها است **كَمَا أَفْلَحَ** و از آنجا که هر کس که روی بر چهره و فنا ناظر اند در افعال و تجا  
 عذابها طلب این خیر است که قسمت کرده شده یا قسمت کرده شده است حاصل  
**اِنْ كُنْتَ** مقصود و اگر باشد قسمت کرده شده یا قسمت کرده شده است حاصل  
 آن زمان که **لَا تَسْتَغْنِیْ** و طلب نیست و شغول شود و شغولی با نبار **لَا تَسْتَغْنِیْ**  
**وَالْحَقَّ** و از آنجا که هر کس که روی بر چهره و فنا ناظر اند در افعال و تجا  
 است طلب این که **لَا تَسْتَغْنِیْ** و طلب نیست و شغول شود و شغولی با نبار **لَا تَسْتَغْنِیْ**

عذاب بنده در این محبت است

بنده بنده طلب او را در این محبت است





المقالة الرابعة والخمسون





[illegible]

از علم طریقی و غیر آن و منتهی از طلب نیست و غیره و جرات آن چنانچه در تحقیق صدق و کمال مسکو و نیز بطریق طلب  
 لذات و شهوات نفس است و الا چون شریعت بطلب آن مجتهد است آن رغبت در آن واقع شده است ازین  
 حیثیت مطلوب و محسن است و با سبب آن چنانچه با اتباع هوای نفس و محبت دنیا است نزد مومن است آنچه بقصد امتثال امر و  
 طلب دنیا حق است محمود و بدست و وطن ای تو که غیر من برای تو جویم بدین نفس سیرا تو باشم سخن بر تو گویم  
 و فوق آن به فنا هست که در راه حق و فعل می اراده فعل خود را بکنند و بهر شیء احوال و بغیر افعال حق  
 بنشیند و غیر فعل او در نظر نشود مانند بختیسم بصیرت آنرا و یاد و از رویه قصد اراده خود را و معرکه گردد و در بستر  
 اختیاری در خود بر خود نیاید و قائم گردد و بعد از آنی مانند مرده و دست مرده نمی گوی پیش چوگان چنانچه  
 آخر در مقاله تیر نیاید و طریق حصول این به سه راه آن شرط است که از محنت و تعلق به هر چه که ماسوا یک حق است  
 خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نماید چنانکه این است **قال** رضی الله عنه **تلك الحظوظ تلك مكاره**  
 ترك كرهه و شیوه و خطای نفس است و ترک آنرا ستم و تبه است و آنرا هم فیه سناول سراج حکم شرح و بیان است  
 که در غیر اینها که اولی **لیكون العبد مكاره في نفسه** که خستین مانست که می باشد بنده که زنده و زنده  
 و تار یکی چهل طبعیت خود و متخبطا **قد است و باز بنده و براه رفته و گشته و متخبطا بطبعه تصرف کنند**  
 در کار با طبع خود که هر چه طبع او است که در فی جمیع احوال و در همه حالها و می و فعل در کار خود و در مع و عطا و خیر آن  
 من بکار **تعدله** که می نباید که در نفس اند که نفس بر او و در کار خود و کامی و فی الشیخ و در تعلق به هر چه  
 و شرح که باز دارد و او از تصرف کردن طبع و کامی و من **تعدله** که حکمه و تعقیب و جد و شرح که بپشت  
 رسد و بایست که در بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد و تصرف او طبع بسوی آن حد حکم شرح و تو اند که در تصرف  
 نباشد یعنی تصرف طبع به نهایت میرود و چنانی است و قصه و سبب است در غلبه و مع طبعیت شیء الصالح حد باز دارند  
 و باز و منتی نهایت به خیری و اندازد کردن اندازد کرده **عاقبت ما هو علی ذلك سیطر الله الکیف یعین الهمزة**  
 پس انشای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد طبع خود و قید نمیشد بکار شرح می بیند خدا تعالی بسوی  
 بعدین **جنت عیال قیامت** **الید اعطا من خلفه** پس تصرف بسوی آن بنده بپوشیده از مخلوقات خود  
 من عباد الله الصالحین ازندگان صالح خود و پیشینه و **لوا عظم من نفسه** و دوما میگردد آن بنده بپوشیده از بندگان  
 از دستان شد یعنی یکی خود آن بنده بپوشیده ازندگان صالح بپوشیده بپوشیده دیگر از ذات بنده پیدا میگردد و  
 آن از ملک است که حق سبحان و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده که از بپوشیده و با آن شیطان نیز آفریده است

از علم طریقی و غیر آن و منتهی از طلب نیست و غیره و جرات آن چنانچه در تحقیق صدق و کمال مسکو و نیز بطریق طلب  
 لذات و شهوات نفس است و الا چون شریعت بطلب آن مجتهد است آن رغبت در آن واقع شده است ازین  
 حیثیت مطلوب و محسن است و با سبب آن چنانچه با اتباع هوای نفس و محبت دنیا است نزد مومن است آنچه بقصد امتثال امر و  
 طلب دنیا حق است محمود و بدست و وطن ای تو که غیر من برای تو جویم بدین نفس سیرا تو باشم سخن بر تو گویم  
 و فوق آن به فنا هست که در راه حق و فعل می اراده فعل خود را بکنند و بهر شیء احوال و بغیر افعال حق  
 بنشیند و غیر فعل او در نظر نشود مانند بختیسم بصیرت آنرا و یاد و از رویه قصد اراده خود را و معرکه گردد و در بستر  
 اختیاری در خود بر خود نیاید و قائم گردد و بعد از آنی مانند مرده و دست مرده نمی گوی پیش چوگان چنانچه  
 آخر در مقاله تیر نیاید و طریق حصول این به سه راه آن شرط است که از محنت و تعلق به هر چه که ماسوا یک حق است  
 خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نماید چنانکه این است **قال** رضی الله عنه **تلك الحظوظ تلك مكاره**  
 ترك كرهه و شیوه و خطای نفس است و ترک آنرا ستم و تبه است و آنرا هم فیه سناول سراج حکم شرح و بیان است  
 که در غیر اینها که اولی **لیكون العبد مكاره في نفسه** که خستین مانست که می باشد بنده که زنده و زنده  
 و تار یکی چهل طبعیت خود و متخبطا **قد است و باز بنده و براه رفته و گشته و متخبطا بطبعه تصرف کنند**  
 در کار با طبع خود که هر چه طبع او است که در فی جمیع احوال و در همه حالها و می و فعل در کار خود و در مع و عطا و خیر آن  
 من بکار **تعدله** که می نباید که در نفس اند که نفس بر او و در کار خود و کامی و فی الشیخ و در تعلق به هر چه  
 و شرح که باز دارد و او از تصرف کردن طبع و کامی و من **تعدله** که حکمه و تعقیب و جد و شرح که بپشت  
 رسد و بایست که در بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد و تصرف او طبع بسوی آن حد حکم شرح و تو اند که در تصرف  
 نباشد یعنی تصرف طبع به نهایت میرود و چنانی است و قصه و سبب است در غلبه و مع طبعیت شیء الصالح حد باز دارند  
 و باز و منتی نهایت به خیری و اندازد کردن اندازد کرده **عاقبت ما هو علی ذلك سیطر الله الکیف یعین الهمزة**  
 پس انشای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد طبع خود و قید نمیشد بکار شرح می بیند خدا تعالی بسوی  
 بعدین **جنت عیال قیامت** **الید اعطا من خلفه** پس تصرف بسوی آن بنده بپوشیده از مخلوقات خود  
 من عباد الله الصالحین ازندگان صالح خود و پیشینه و **لوا عظم من نفسه** و دوما میگردد آن بنده بپوشیده از بندگان  
 از دستان شد یعنی یکی خود آن بنده بپوشیده ازندگان صالح بپوشیده بپوشیده دیگر از ذات بنده پیدا میگردد و  
 آن از ملک است که حق سبحان و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده که از بپوشیده و با آن شیطان نیز آفریده است

از علم طریقی و غیر آن و منتهی از طلب نیست و غیره و جرات آن چنانچه در تحقیق صدق و کمال مسکو و نیز بطریق طلب  
 لذات و شهوات نفس است و الا چون شریعت بطلب آن مجتهد است آن رغبت در آن واقع شده است ازین  
 حیثیت مطلوب و محسن است و با سبب آن چنانچه با اتباع هوای نفس و محبت دنیا است نزد مومن است آنچه بقصد امتثال امر و  
 طلب دنیا حق است محمود و بدست و وطن ای تو که غیر من برای تو جویم بدین نفس سیرا تو باشم سخن بر تو گویم  
 و فوق آن به فنا هست که در راه حق و فعل می اراده فعل خود را بکنند و بهر شیء احوال و بغیر افعال حق  
 بنشیند و غیر فعل او در نظر نشود مانند بختیسم بصیرت آنرا و یاد و از رویه قصد اراده خود را و معرکه گردد و در بستر  
 اختیاری در خود بر خود نیاید و قائم گردد و بعد از آنی مانند مرده و دست مرده نمی گوی پیش چوگان چنانچه  
 آخر در مقاله تیر نیاید و طریق حصول این به سه راه آن شرط است که از محنت و تعلق به هر چه که ماسوا یک حق است  
 خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نماید چنانکه این است **قال** رضی الله عنه **تلك الحظوظ تلك مكاره**  
 ترك كرهه و شیوه و خطای نفس است و ترک آنرا ستم و تبه است و آنرا هم فیه سناول سراج حکم شرح و بیان است  
 که در غیر اینها که اولی **لیكون العبد مكاره في نفسه** که خستین مانست که می باشد بنده که زنده و زنده  
 و تار یکی چهل طبعیت خود و متخبطا **قد است و باز بنده و براه رفته و گشته و متخبطا بطبعه تصرف کنند**  
 در کار با طبع خود که هر چه طبع او است که در فی جمیع احوال و در همه حالها و می و فعل در کار خود و در مع و عطا و خیر آن  
 من بکار **تعدله** که می نباید که در نفس اند که نفس بر او و در کار خود و کامی و فی الشیخ و در تعلق به هر چه  
 و شرح که باز دارد و او از تصرف کردن طبع و کامی و من **تعدله** که حکمه و تعقیب و جد و شرح که بپشت  
 رسد و بایست که در بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد و تصرف او طبع بسوی آن حد حکم شرح و تو اند که در تصرف  
 نباشد یعنی تصرف طبع به نهایت میرود و چنانی است و قصه و سبب است در غلبه و مع طبعیت شیء الصالح حد باز دارند  
 و باز و منتی نهایت به خیری و اندازد کردن اندازد کرده **عاقبت ما هو علی ذلك سیطر الله الکیف یعین الهمزة**  
 پس انشای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد طبع خود و قید نمیشد بکار شرح می بیند خدا تعالی بسوی  
 بعدین **جنت عیال قیامت** **الید اعطا من خلفه** پس تصرف بسوی آن بنده بپوشیده از مخلوقات خود  
 من عباد الله الصالحین ازندگان صالح خود و پیشینه و **لوا عظم من نفسه** و دوما میگردد آن بنده بپوشیده از بندگان  
 از دستان شد یعنی یکی خود آن بنده بپوشیده ازندگان صالح بپوشیده بپوشیده دیگر از ذات بنده پیدا میگردد و  
 آن از ملک است که حق سبحان و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده که از بپوشیده و با آن شیطان نیز آفریده است



[illegible]



[illegible]

مرحباً بكم

در وجود باشد و فاعل و مفعول هر یک است که گفته شد و هر یک از اینها می تواند که در این  
 پس بر این اعتبار و وقت با رتق آن هر چه نیست که منتفی شود بان حوال و کیا و ابدان و در ابدال اتم و مکمل  
 چنانچه معلوم شد بر آنکه قبض و بسط و شمول و تنگی است یعنی بسط آن قوم را بر این و تنگی  
 از احوال طلب بسیار که حاضر می شود و بر همه محبت چون محبوب بدست آمد و بسط شد و اگر نماند بر قبض گردید  
 و در قرآن مجید می یابید و بسط و تنگی و بسط از صفات خوف و جوارح است و گفته اند  
 که تا قلب تحت حجاب نورانی مخلوب است قبض بسط است چون ترقی کرد از حجاب برآمد و از وجود خلاص شد و بیفتاد  
 پیش قضی است و بسط چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حریر و سیان آن کلامی یافته بخاطر این امام عالم عارف  
 علی حقی و قاضی شاذلی رحمه الله و علیناسی که از توحید و کلمات علوم که قبض از شرح حکم شیخ ابن عربی نوشته اگر چه این کلام  
 و از دست امامان و کلام شیخ بجا است و از آن هر چه که در قبض و بسط میگوید و قبض از وی حلقه خود را بر وجه قبض  
 خطی نیست و قبض از آن امام و بسط و بسط بر این اندک است که قبض و بسط در این و در آن از علم صوفیه و  
 مصنفان ایشان و اینها هم در این و در آن مکرر اشارات با هم جمع می شود و قول امام ابوالقاسم نقشبندی رحمه الله که  
 گفت که در بسط قبض و بسط یک معنی آنها را تا آنکه گفت که قبض و بسط یک معنی می باشد که در حجاب آن بسط  
 می یابد و در قبض و بسط یک معنی می باشد که در بسط و قبض یک معنی است تا آنکه در وقت قبض و بسط  
 اگر تکلف کنی از این قبض و بسط را پیش از هر چه که در وی با اختیار خود می گیری و اندر قبض خود می گیری  
 شمار کرده و خود را در قبض و بسط که در حکم وقت از در یک است و بر داری قبض و بسط که حق بجانب و تعالی گفته است  
 قبض و بسط و گاهی با بسط بسطی که دارد و می شود و اگر بان و در بسط و بسط یک معنی است و صاحب آن را از بسط  
 می عذابند و خود را بسطی که در اندازد و این بسط صاحب آن بسط و احوال او است زیرا که در وقت  
 مرا و از خط غیر است پس باید که بر بسط و بسطی که در این را چنانکه بعضی از خطای گفته اند که نشا و نه شد برین  
 از بسط پس نفی و غیره یعنی پس محبوب بکشتن از مقام خود و از کلام امام ابوالقاسم نقشبندی رحمه الله است شیخ  
 ابو الحسن شاذلی رحمه الله قبض و بسط یک معنی است که فانی می باشد از اینها و این بر وی می گذرد و یک معنی می باشد که یکسان  
 شب و روز و زمانی حق سبحان و تعالی از تو عبودیت است و آن برده پس که باشد وقت و قبض و بسط علی است  
 که می یابد بسط و بسط و بسط است یا آنکه این است که نوید یکباره از اینها می باشد که زنده است و در  
 باکم شده است و از اینها می باشد که تا آنکه در نفس تو یا در دلی تو یا در سینه تو یا در دهن تو یا در اینها



خوشتر از جان  
 دوستی نه تنها  
 نشیند با کبر  
 درستی را  
 از تیران  
 که در کجاست  
 بدو خواهد  
 از کبریت  
 که آتش دارد  
 ظاهر از آن  
 که در کجاست

[illegible]

[illegible]







و استریش در آن و گنگمائی که در حفظه قهرم قهرم و بر چهره دیگر کرده شود و محافظت در آن شخص قهرم است او  
 مطلق العنان میگذارد و این تقید و تحدید در محافظت در مقامات بیشتر و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب در  
 سلوک است و بعد از آنکه در آن رسیده و احوال بعد از آنکه عارض شود و گویا که از جهت این معنی تعرض بر آن ضرر و زیان  
 و استر کلام در مقامات نیز واقع شده است و القیام مع القدر البسط کلام و استادن تقدیر الهی و ظهور آن و فانی شدن  
 در آن و بریدن آن فعل و ارادت و عمل قوت خود میسر است همه لکن لکن هذا کفایتی بوقوع محفوظه زیرا که  
 نسبت اینجا چیزی که اگر کرده شود و سببه محافظت شود و مطلق از خود برآمده و چیزی از وی با و مانده و سبب کفایت میسر است  
 فی القدر خبر بود آن موجود قدر و حکام که میگرداند و او تصرف میگرداند و در وی رتبه فعل و ارادت از خود و عین  
 آن که گنگمائی و القدر پس لازم است بر او از برای تحصیل این نسبت و شوق اینکار اگر هنوز بر مرتبه قنای مطلق  
 و عمل نشده از برای قنای و در این نسبت اگر عمل نشده است که شوق میگرداند و حکام تقدیر یکی و او قنای بلکه وقت کند  
 و گنگمائی در قنای ماکبرائی علیه و کشتن نموده و هر چه که میسر و سبب و عین کمال و کمال آن را آنچه شیرین و تلخ و  
 لطیف و قهر است چنانکه وارده است است شده و قدره و غیره و شره و جوده و بهیست سرار و استان حضرت و شوق  
 که هر چه بر سر میروار و است و الا کمال محال در کمال احوال محدود و تصدیق است محدود که اگر از آن تجاوز کند از  
 حد و است سلامت بر وی و وقایع محفوظه حد و کمال میگرداند و شوق کمال است حد و آن را میگرداند و در او و در حد و  
 پروت و نصیحت و القدر الذي هو القدر عین محال و یحفظ و فعل الهی که آن تقدیر است حد و نهایتی  
 ندارد تا آنکه محافظت کرده شود و اگر کرده شود و بجا نشسته آن رعایت حد و آن حد و کمال است که القدر  
 دخل فی مقام القدر و القدر البسط کلام و شوق کمال است و شوق کمال است در حد و مقام و فعل و عمل و شوق  
 او را بسط نیست که و گنگمائی اگر کرده شود و سبب و کمال است و طلبیدن بعضی از نفس در گاه و غایت آن امر باطل است  
 و اگر حد و کمال است حد و کمال کرده شده و بزرگ خطوط و انداختن آن مقروض بود و آن کلام که خلا کمال است حد و  
 الخطوط زیرا که هر گاه که می شود و در وی از خود پیش خطوط و عمل بر آن و کمال است فی عین الرب و باقی می ماند  
 جزیره و در گاه و در حد و بسط کرده شد و لطیف و حمایت کرده شد و بوی قانین بالشعور پس کرده شد و سبب  
 خطوط و الشعرات و بطلبیدن بعضی شوق و دعوت شوق و سبب و کمال است و کمال است فی عین الهی و شوق  
 و طلبیدن و در گاه که آن نسبت و نصیب و بود و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است  
 القدر الذي هو القدر و از رسیدن سبب و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است

و استریش در آن و گنگمائی که در حفظه قهرم قهرم و بر چهره دیگر کرده شود و محافظت در آن شخص قهرم است او  
 مطلق العنان میگذارد و این تقید و تحدید در محافظت در مقامات بیشتر و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب در  
 سلوک است و بعد از آنکه در آن رسیده و احوال بعد از آنکه عارض شود و گویا که از جهت این معنی تعرض بر آن ضرر و زیان  
 و استر کلام در مقامات نیز واقع شده است و القیام مع القدر البسط کلام و استادن تقدیر الهی و ظهور آن و فانی شدن  
 در آن و بریدن آن فعل و ارادت و عمل قوت خود میسر است همه لکن لکن هذا کفایتی بوقوع محفوظه زیرا که  
 نسبت اینجا چیزی که اگر کرده شود و سببه محافظت شود و مطلق از خود برآمده و چیزی از وی با و مانده و سبب کفایت میسر است  
 فی القدر خبر بود آن موجود قدر و حکام که میگرداند و او تصرف میگرداند و در وی رتبه فعل و ارادت از خود و عین  
 آن که گنگمائی و القدر پس لازم است بر او از برای تحصیل این نسبت و شوق اینکار اگر هنوز بر مرتبه قنای مطلق  
 و عمل نشده از برای قنای و در این نسبت اگر عمل نشده است که شوق میگرداند و حکام تقدیر یکی و او قنای بلکه وقت کند  
 و گنگمائی در قنای ماکبرائی علیه و کشتن نموده و هر چه که میسر و سبب و عین کمال و کمال آن را آنچه شیرین و تلخ و  
 لطیف و قهر است چنانکه وارده است است شده و قدره و غیره و شره و جوده و بهیست سرار و استان حضرت و شوق  
 که هر چه بر سر میروار و است و الا کمال محال در کمال احوال محدود و تصدیق است محدود که اگر از آن تجاوز کند از  
 حد و است سلامت بر وی و وقایع محفوظه حد و کمال میگرداند و شوق کمال است حد و آن را میگرداند و در او و در حد و  
 پروت و نصیحت و القدر الذي هو القدر عین محال و یحفظ و فعل الهی که آن تقدیر است حد و نهایتی  
 ندارد تا آنکه محافظت کرده شود و اگر کرده شود و بجا نشسته آن رعایت حد و آن حد و کمال است که القدر  
 دخل فی مقام القدر و القدر البسط کلام و شوق کمال است و شوق کمال است در حد و مقام و فعل و عمل و شوق  
 او را بسط نیست که و گنگمائی اگر کرده شود و سبب و کمال است و طلبیدن بعضی از نفس در گاه و غایت آن امر باطل است  
 و اگر حد و کمال است حد و کمال کرده شده و بزرگ خطوط و انداختن آن مقروض بود و آن کلام که خلا کمال است حد و  
 الخطوط زیرا که هر گاه که می شود و در وی از خود پیش خطوط و عمل بر آن و کمال است فی عین الرب و باقی می ماند  
 جزیره و در گاه و در حد و بسط کرده شد و لطیف و حمایت کرده شد و بوی قانین بالشعور پس کرده شد و سبب  
 خطوط و الشعرات و بطلبیدن بعضی شوق و دعوت شوق و سبب و کمال است و کمال است فی عین الهی و شوق  
 و طلبیدن و در گاه که آن نسبت و نصیب و بود و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است  
 القدر الذي هو القدر و از رسیدن سبب و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است و کمال است



























[illegible][illegible]











عموماً است که نظر بر سیاه دارد و زبانی و سود و منع و عطا از خلق بنهند اما انسان که از نظر بصیرت ایشان و سیاه  
 افتاده و سیاه از شجره و زبانی ندارد و محبت ایشان حق نقصان نپذیرد و حکایت یکی بحضرت شیخ ابوالحسن  
 شافعی قدس سره العزیز گفت تمام دعوی صرف محبت خدا میکند حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر خدا صلعم  
 فرموده است که آدمی بمجمل است بر محبت منعم خود این بر این چون است آدمی فرموده که احسان از غیر خدا می آید و منعم  
 و بر تمام محبت با متعلق بغیر خود و ما همه را نجات می بخشد و اشارت این مرتبه نموده میفرماید **لَا تَطْلُقُوا كَيْدِي الْكَافِرِ**  
**يَا كَيْدِي الْكَافِرِ وَالْعَظَائِرُ** بعد از آنکه خدا حاصل شد و خلق از نظر خدا و محبت که صاف و مجرد گشت و بگویند  
 استقامت پذیرفت تا کرده میشود و گشتاده میشود و متعلق بسوی تو میفرماید کردن و در با خشن احوال و در شکر که انسان  
 با کمال و التماس و گشتاده میشود و با نه است و ستایش تو **يُؤَيِّدُ الْكَافِرَ الْكَافِرَ** این نیاز و نعمت میدارد و خداوند و خدا  
 ترا بشیوه فی الدنیا و دنیا نعمت که است حلال است غرت **تَوَفَّى الْعَقْبَى** بیشتر در آخرت با جفا ترا بشیوه نتوان داد  
 فلا تشبهی الکافیر پس ادبی که حق حکایت مکن از پروردگار تعالی تا گوید که دیگران او را و دانند که در اولاد  
 به صلوات است اگر ادب نزدی و صبر کردی و در محبت که تو تا مکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد و خندان خواهد داد  
 که از حد هر چه می بردن است یاد او است که بعد از آنکه ترا این نعمت عطا کند ای آدمی که با سیاه مناد او شود که تو قدرت  
 شناسی که بزرگوار و از او بر عجز و طاعت و ترس بر دین و محضر هر ای نیاز آن پست بر یاد او و در شری بیان  
 او است تا که میفرماید **أَنْظُرْ إِلَى مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ** نظر کن بر عایت حق و نگاه و آداب بوی که که نظر میکند بسوی تو  
 با فاعل نعم و نافع و آدم آن پروردگار است تعالی که در جمیع احوال اوقات نعمی بر تو متواتر و متوالی است  
**عَلَى مَنْ كَفَرَ بِكَ** در روی آرتو به طلب و امید بر کسی که گم کرده است بر تو محبت گرم عطا و احبت مکن  
**يُحِبُّكَ** دوست از محبت و طاعت کسی که دوست می آید و در ابلطف و تو متوق و استعجب مکن **يُدْعُوكَ** و احباب  
 کن و پاسخ ده کسی که میخواهد ترا بخیر دنیا و آخرت و انعطاید **كَ مِنْ يَدْعُوكَ مِنْ يَدْعُوكَ** و خود را  
 بر جا میدارد و ترا افتاد و در بعضی من شکیک بتوان نشین و نشین **يُدْعُوكَ مِنْ يَدْعُوكَ**  
 و پروردگار تو را از آن که میباید نادانی تو و **يُدْعُوكَ مِنْ يَدْعُوكَ** می باند ترا از ملاک شدن تو می فطنت بلا  
 و الا هم نزال شراب و حکام و مکه نفع و الا هم و بضم و سکون از هر دو است و **يُدْعُوكَ مِنْ يَدْعُوكَ** و مشهور  
 ترا بپیدا می نماید تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح و **يُدْعُوكَ مِنْ يَدْعُوكَ** و پاکیزه گرداند ترا از هر کجا و هر چه  
 تو بتبدیل احوال و اوصاف و صمیم و **يُدْعُوكَ مِنْ يَدْعُوكَ** و بکنان و خلاص سگ و دانه ترا از نفس تو



[illegible]

میگوید که پیوسته  
 شش ماه است که  
 الدین قاندری  
 دوازده نفر  
 از سینه های  
 شش ماهه  
 از آن است و  
 که این را  
 و در وقت  
 پیدا شده  
 تحقیق  
 خرمیل  
 و سینه های  
 قوی در حال  
 و سینه های  
 با دوات  
 که حال آنها  
 سینه های

ای بخت بد بهر من نازده ادا بر من کاری کن بدو قول خواجہ بایزید بنی ابدیدان لاریزید بنی ابدیدان  
 و اعتراض جا بلان بجا که خواست ما خواسته نیست کتبش ناقص لازم آمدن این مقام شناخت است  
 زیرا که این خواست منافی با خواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی از وی میخواهد و خواست آنچه  
 حق است در حقیقت خواست نیست خواستنا خواست پیدا باشد بلکه اگر خواست خواست هم باشد از آن  
 حق خواستگان خواست خواست و نیست خواست ممنوع خواستی است که خواست نفس باشد حقیقت است  
 از اشکال در کلام حضرت ایشان کلام سلطان بایزید پروا نیست و جواب ظاهر آنست که این سخن  
 پیش از آنست که این مقام گفته که منور خواستی دارد و لیکن خواست آن دارد که این خواست نماند و جواب  
 اسلام است از حضرت ادا آن و کور و لان **قال** رض و ارضاها ما هکذا الشک علی ما یستلزم  
 از این بیضی که است و کم نیستین عطا و نایبندین آن بر پروردگار تو غرض از این است که  
 از پروردگار تو سخن پروردگار تعالی قبولی کردن عاقل تر از قبول حکم حکام است و این سخن  
 حرام گردانید بر من سوال کردی خلقی راه باز داشت مرا از تو استحقاق حاجات از ایشان و واجب علی  
 الشک علی ما یستلزم جواب گردانید بر من سوال کردن او را و جواب امر کرد و بجهت کردن عاقل سوالی بر روی کار  
 آنست که **و هو لا یجیب** من بخواهم او را روی جواب نمیدارد اشکال انداخته باین سخن و نه بار  
 بود در مصرع بیستین نیز اشکال و چه اشکال بود **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
 نه سخن میگویی حالی نیست که از روی تو میگوید که **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
 خودم در زندگانی و حکم کسی را نمیگویم که **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
**قال** امیر که گفته بودی که **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
 در تاریخ احکام است که محمد امیر گفته بودی که **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
 فرموده یا جواب است که **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
 و شک برود که گفته بودی که **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
 و بجا از خلق را از سخن گفته که **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
 تهمت نهاده بر خدا را از قول حق گفته که **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که  
 که مستلزم علم نیست و صحت او را بر من توفی تا خارج از **قال** لک احکام است که محمد امیر گفته میشود که

این سخن از حضرت ابدیدان است که در کتاب خود نوشته است  
**المقالة السابعة والستون**  
 در بیان حقایق و اسرار











[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten signature: *محمد باقر*

مجلس

برای تهیه این غذا، ابتدا گوشت گاو را به قطعات کوچک تقسیم کنید. آن را در روغن داغ تفت دهید تا به رنگ قهوه‌ای درآید. سپس پیاز و سبزیجات را اضافه کنید و به آرامی بپزید. در نهایت، گوشت و سبزیجات را با آب و نمک مخلوط کنید و به مدت ۱۵ دقیقه بجوشانید. این غذا را با برنج سفید سرو کنید.



بود آن مقامی که است و این هم احوال اندک است و گاهی سکوت و زنده گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت  
چنانکه غرض بر اینست که هر چه در این است باید که این نیز نوعی از سوال است زیرا که این سکوت و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت  
بالا تر از تکلم است و این از احوال افعال دنیا نیست و این هم سکوت است و هر چه در این است و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت  
کنند و در مقام این نوع و تئید و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت  
عنه کما جاهدت نفسك بهرگاه و حیدر که کارزار کنی و مجاهد فرمائی و در وقت غلبه نفس  
و غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
اللهم نعم زنده و سرور و از احوال افعال دنیا نیست و این هم سکوت است و هر چه در این است و گاهی بی غیرت و گاهی بی غیرت  
حقیقت که در این است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
حین مجاهده بحکم حلیت که در بار و سر کشی و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
در شهر و اندک و اندک و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
لنعم الی المجاهدة والمسابقة بازرگانی است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
لیکنت لک قوا یا حاکما انبوسید و ثابت گردانند و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
النبی و سهر و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
المجاهد الاکبر از کتیم از جبهه خود و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
النفس مراد و نشسته است آن حضرت صلی الله علیه و سلم مجاهد و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
الشهوات و اللذات انچه همیشه بود و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
نفس بواجب کردن کمال و تصور و تئید و ترغیب است بر الزام و تند است مجاهده نفس و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
شروع آن الان بعد از فراغ از جهاد نفس باشد و این همیشه بود و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
و طاعات مجاهده نفس است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
مجاهد و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
الیقین و تئید کن بر و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
بالعبادة و عبادت خود و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است و در وقت غلبه نفس و جبهه شوی بر و قاتل نفسی که است  
کما کانها النفس زیرا که عبادت همه یک قسم است آن سر کشی میکنند و تمنای می آرند از آن نفس



آن هم  
نیاوند  
نورین  
دختر  
دوران  
سردون  
سخت  
دندان  
سردون  
سردون  
سخت  
دندان  
سردون  
سردون  
نورین  
دختر  
نیاوند  
آن هم







مجلس ۱۰۰

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم













[illegible]









五

卷之四

[illegible]





















المقالة السابعة والسبعون







[illegible]

السلامة

حضرت شیخ محمد صالح المنجد

1



ان یجیب الظن ان یجیب من الغاصی فممن است که بر میگزیند نظر کردن و میل نمودن را بخیر می یاری کند  
 ظاهر و باطن را در روز قیامت که در میان یکدیگر غاصی و غاصی است و باز دارد از گمان اعضا و اجزا  
 خود را و آن در آن است که احتمال قویا فی لقلک الحی است زیرا که بدستی آن نظر کردن و غاصی  
 باز در وقت نفس نبوی که از آن وقت تاب ترین علمها بهر چه حصول ثواب در آن اعضا و اجزا حاصل است  
 مع ما یک نور الله تعالی که در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 الله ان یجیب الظن ان یجیب من الغاصی سوال یکم خدا را که منت نهد بر این عمل کردن این  
 خصصتها و ان یجیب من الغاصی و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 سالکان طریقی را که در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 ان یجیب الظن ان یجیب من الغاصی از خود نمونی و باز در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 از خود نمونی و باز در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 الخلق اجمعین که در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 ان یجیب الظن ان یجیب من الغاصی از خود نمونی و باز در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 عبادی کنندگان است که در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 و بعد از آنکه در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 تو را و قوی میشود و بر معرفت و فهمی منکر حجت حصول تربیت و کون الخلق عباد الله تعالی  
 و اسبکه فی الخلق نزد و می بر یکدیگر بهر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 البقین و البقین بهر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 از این خدایان که در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 ستمو و باطن خدایان که در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 خرم که در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 و بهر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است  
 ساکنان این راه که در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است و در هر چه که باشد نورانی است

درین بیان

درین بیان

درین بیان

درین بیان

دیکھو عبادات کو اڑھیں

[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]





[illegible]

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

المؤرخية ج ١١  
١١١١

五



اما تو به و تخاصی درین بابا من گفتم حال من است که از دعا و ایهام باز بسیار و چون عوی بر شفا هم اهل عرفه که از  
 دیدن شنیدن بفرستد نیاید و باوایل نباشد و قسم شری که آن بر عرف است درست بود از اینها استیم که  
 تحقیق حال بعضی از روزگار که در کشف سکوت معنوی که بعضی از ایشان بطریق دعا و بعضی از روش استیلا میکنند  
 چیست تحقیق نیست نمی بینند و نمی شنوند اما چنانستی که گویای بنیت و می شنوند و اگر می بینند چشم دیگر می  
 بینند و چشم هم اگر می گفته است مصلح که چشم نیست این خود سایه است اما با وجود آن فرقی در میان است  
 مرجع البحرین یقینان چهارم نیز که لا یتعین و نه که من این را که میگوید چه اینها طایفه هستند که تعانی را در پرده صورت و  
 ملکوت را در میان صورت می بینند و آنچه دیگران چشم خیال میگرد و در خواست هستند این چشم در پائین و در  
 سید رحی بینند و تحقیق است اما اینها را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 و تحقیق است که اینها را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 است و محل از کتب بیت فردا که اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 از آن که خود در و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 باید که بگویند و اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 من خود را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 انهم علام الغیوب و معنوی حرف و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 با آنکه منفر و تا فرید مرغ و آن مرغ گیر که کار در آن روشنی و گرمی است اما کار و در آن حلیه و سبزه  
 چون غرض از من بپوشیده شد و صد باب از دل بسوی دیده شد و چشم شهوت در احوال کنند  
 روح را بسدل کنند و چون برگزیده غرضی گویند و از احوال که تحقیق در من نباشد نیازم که در عین گفتن اینها  
 بگویم که این را از من است تا شنونده در فهم نیست و نفس پست خود و کفنی با چشم شهید افتاد و در پرده و  
 دارد از خط تهافت مزرا و دیده است از نظر جانبی و بار و در دستار مل مار از تظاول اهل کواه دار  
 حال را که گفته است بهر است بلکه از دعوی استیلا نیز بر بند و صدق را باید بجات اگر در آن ادب را و سید و سید جان  
 از عین کلی شئی قدیر و حکم در استیلا و نشستن این شرح بر آن بود که بر تیر مجرای الفاظ و معانی تحت لفظ مقدار نماید  
 و بر آه غبطه و تفصیل و نقل نداست اما و ایل نزد و چنانکه فقرای این سلسله را بس باشند  
 و در آخر چنان بر آن اند که اگر سبطی نیز کند و انبی نیست و سخنی در آرد که سودمند بود و درست است این سبب

اینها را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 اینها را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 اینها را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند

اینها را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 اینها را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند  
 اینها را که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند و در میان اینها که می بینند

سخن درین شرح هر دو طرز افتاد اول در اکثر مواضع متوجه و مختصر اند و آخر بعضی محال منسوط و مفصل گشتند  
 با وجود سبب هر یک از اینها که منطقی و جمعی است و تضاد اینها هم واقع نشود و در دیگران بدیهه گریز نیست  
 کسی گویند اینها نیستند بدیهه و دیگری بر دیگران نیستند بدیهه و سبب دیگر و در سبب  
 جای برای تحقیق معطلی است و هم که ضرورت جمعی واقع شده باشد  
 المستعان علیه السلام که انرا در کتابهاست و در کتابهاست و در کتابهاست  
 حسنا الله و نعم الوکیل ربنا ینعم

لین است که اینها هر یک از اینهاست	از فضل خدا غرور و جل گشت است
اینهاست که اینهاست	و الله الموفق و المستعان
اینهاست که اینهاست	از غیب است اینهاست
اینهاست که اینهاست	در ظاهر ظاهر است

فصل در بیان اینها  
 و در اینهاست که اینهاست  
 و در اینهاست که اینهاست  
 و در اینهاست که اینهاست

### الفصل

فصل در بیان اینها  
 و در اینهاست که اینهاست  
 و در اینهاست که اینهاست  
 و در اینهاست که اینهاست

لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست
لین است که اینهاست	لین است که اینهاست	لین است که اینهاست

فصل در بیان اینها  
 و در اینهاست که اینهاست  
 و در اینهاست که اینهاست  
 و در اینهاست که اینهاست



CALL No. { 49251 } ACC. NO. 13251

AUTHOR عبد الحق عیسیٰ دہلوی

TITLE فتوح الغیب

Class No. 49251 Acc. No. 13251

Author عبد الحق عیسیٰ دہلوی

Title فتوح الغیب

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

AT THE TIME



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

